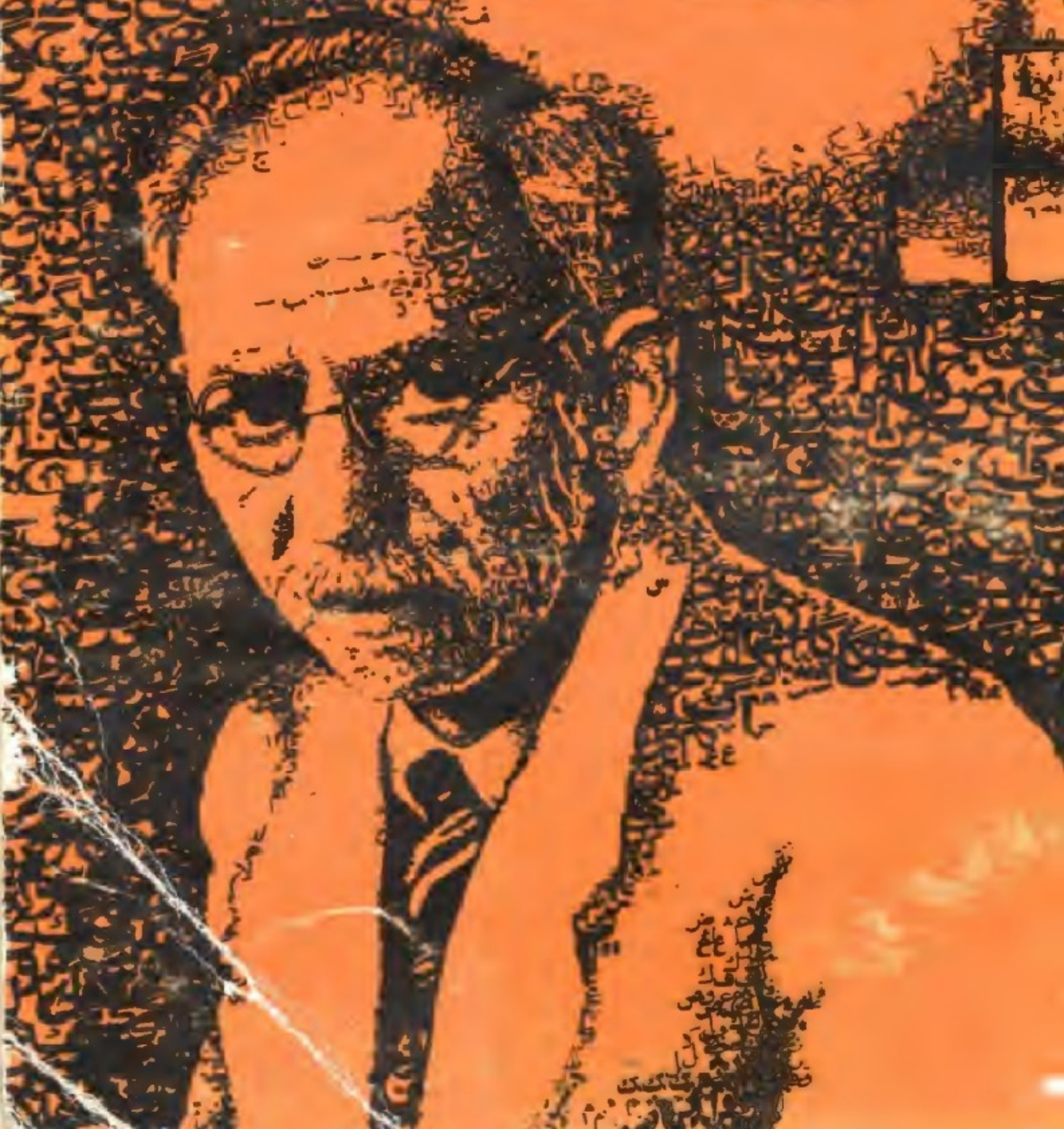


ديوان دهخدا



تیراژه

تهران - خیابان انقلاب - شماره ۱۳۱۴ تلفن ۶۶۴۹۰۸

بها: ریال



دیوان دهخدا

بکوشش

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

تیراژه

دیوان دهخدا

دهخدا ، علی اکبر

بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی

چاپ اول ، ۱۳۶۰

چاپ دوم: ۱۳۶۱

تیراژ : ۳۳۰۰ جلد

چاپ و صحافی: مزدك ، تهران

حق چاپ محفوظ است



یادبود صد و پنجاهمین سال تولد علامه و مجتهد

فهرست مندا، جات کتاب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۹۹	شکم خالی ایمان	چهار-چهل و چهار	سراغاز
۱۰۸	نکند طاعت فقیر قبول	۱	چرند پرند- ادبیات
۱۱۲	آفرین براولین شعر تو باد	۴	روسا وملت
۱۱۳	پژوهشنامه وطن	۶	بادآرز شمع مرده
۱۲۴	وطن پرستی	۱۰	شہسواری در این گرداست
۱۲۵	حذر از جنگ	۱۳	چرند پرند- ادب امت
۱۲۶	کارزار		ادبیات
۱۲۷	شتر و بز	۱۶	وصف الحال لوطیانه
۱۲۸	زن	۱۸	ان شاء الله گربه است
۱۲۹	وصیتنامه دهخدا	۳۴	درچنگ دزدان
۱۳۰	خطاب به خدا	۴۴	دانم دانم
۱۳۳	لیسک		خیز و خرخرکشد
۱۳۴	شمارخانه بابازار	۵۶	به چشم بین
۱۳۶	ناپدر است	۶۰	قیاس دارسنب
۱۳۹	ترک من	۶۳	آب دندان بک
		۸۳	شکوه پیرزال
		۸۵	بابهیمه فرق تو
		۹۸	دانی به چیست



<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۷۷	نقد روا		بشویم هرچه جزاو
۱۷۷	نرمایه		از جهان دست
۱۷۸	قافله مرگ	۱۴۱	فکاهی
۱۷۹	راز هستی	۱۴۵	سفر تاگور
۱۸۲	ویژه آموزگار		گذشته
۱۸۴	تاسفری گشت	۱۴۶	آن پای پا برجا
۱۸۵	بهترین کارخواجه		کجاست
۱۸۶	تومایه دار حسنی	۱۵۰	یاد باد
۱۸۸	امروز رحمتی کن	۱۵۱	مردم آزاده
۱۸۹	نیستی	۱۵۴	اقبال
۱۹۰	سلوک عارف	۱۵۷	بیدلان
	کیست او را بهتر	۱۵۸	گفت اگر
۱۹۲	از من زاوری	۱۶۰	چه بودی
۱۹۳	نو سفر سفری	۱۶۱	چهارزانو
	فیل خوابی و فیلیان	۱۶۲	بت دیر آشنا
۱۹۴	خوابی	۱۶۳	همت فقر
۱۹۵	باز سازی قطعه رودکی	۱۶۶	درد
۱۹۶	رباعیات	۱۶۷	نمی خواهم
۲۰۰	ابیات منفرد	۱۶۹	درد بی نام و نشان
۲۰۱	نوحه ی کوفیان	۱۷۲	از تن خویش داد دان
۲۰۲	ترانه ها - حرارها	۱۷۲	مدد جان
۲۰۳	اشعار ترکی	۱۷۴	دم محرومان
		۱۷۵	

بنام خداوند جان و خرد

گمنامی آدمی ز بد نامی به
ناکامی ما باز ز خودکامی به
برگاه سخن سوخته و گشته هبا
صدبار ز ناپختگی و خامی به

سرآغاز

کتابی که خوانندگان گرامی پیش روی دارند مجموعه اشعار استاد
علامه، شادروان علی اکبر دهخداست که در صدمین سال زاده شدن آن بزرگمرد
مقارن با فرخنده آیینی که انجمن ملی یونسکو به همین مناسبت در ایران و
همه جهان به پا می دارد، طبع و نشر می گردد.

در سخن از مندرجات کتاب حاضر و کیفیت گردآوری مطالب و شرح دقائق
آنها، بهتر می بیند که از زندگینامه سراینده آن، یعنی از احوال و افعال
انسانی کوشا، و مردم دوستی مردمی خوی، و وطن پرستی نوع پرور، و
آزاده ای حقیقت جوی، و آزادی خواهی بینا دل و باگذشت آغاز کند تا کتاب
را سرآغازی خوش و خواننده را فالی مبارک باشد و درک مضامین اشعار
با توجه به حوادث حیات سراینده آسان شود.

در تحریر زندگینامه دهخدا هیچ سخن رساتر از آنچه خود وی در

چهار

یادداشتی قلمی کرده است، و ظاهراً " به حدود سال (۱۳۲۱ ه. ش.) باز می‌گردد، نخواهد بود. مندرجات آن یادداشت چنین است:

" حالا نزدیک شصت و سه سال شمسی از عمر من می‌گذرد. پدر من خان‌باخان پسر آقاخان پسر مهرعلی خان پسر رستم خان (پسر قلیچ خان) (۱) پسر سیف‌الله خان است. مهرعلی خان سپاهی بوده است و سمت سرداری داشته و از او شمشیرها و چند عدد نیزه و سه خنجر با دسته عاج سنگ‌نشاندۀ و پیراهنی که دوبار تمام قرآن در پشت و روی او نوشته بود برجای بود که من در طفولیت آنها را دیده بودم. پدر من که در اول با زن عموی خود ازدواج کرده بود از او فرزندی نداشت و در سن کهنولت مادر مرا به‌زنی گرفت و از او خدا بدو دختری عطا کرد که در دوسالگی بمرد و پس از آن من و بعد از من خواهری و بعد از آن برادرم یحیی خان و پس برادر دیگرم ابراهیم خان حَفَظَهُمُ اللَّهُ (۲) به‌وجود آمدیم.

مولد من در طهران در کوچه قاسمعلی خان به محلّه سَنَکَلَج بود، چه در این وقت پدرم دودۀ خود را یکی موسوم به " یا‌کُند " و دیگر مُسَمّی به " کُی‌خُنان " که در حدود چگینی (۳) بود فروخته و به‌قصد اقامت به‌طهران آمده بود.

در نه‌سالگی من پدرم رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ درگذشت و دوسال بعد پسر عموی او مرحوم میرزا یوسف خان رَحْمَةُ اللَّهِ تَعَالٰی که از پیش پیشکار مرحوم آقا ابراهیم امین‌السلطان و وصی پدرم بود بمرد، و از او هفت دخترمانده بود و دامادهای او هرچه ما در نزد میرزا یوسف خان داشتیم انکار کردند و آنچه

۱- این نام از یادداشت دیگری که به‌خط مرحوم دهخدا است افزوده

شد.

۲- این زمان همه آنان به سرای باقی شتافته‌اند.

۳- مراد ناحیه ایل نشین چگینی است در بلوک قاقازان واقع در

شمال غربی و غرب قزوین.

برای ما ماند تنها یک خانه چهار صد ذرعی در جوار خانه مرحوم حاج شیخ هادی مُجتهد نجم آبادی طاب ثراه و آثا الثبیت بود. مادر من رضوان الله علیها که مثل اعلای مادری بود ما را در کَنف تربیت خود گرفت. دروس قدیمه را نزد مرحوم شیخ غلامحسین بُروجردی از صُرف تا اُصول فقه و کلام و حکمت خواندم. و در حدود ده سال هر روز از صبح تا شام در خدمت او بودم. حُجره او مدرسی بود که از نیم ساعت پیش از زدن آفتاب تا نزدیک غروب همه رشته های علوم وقت را دسته های مختلفی از طلاب، که در اوقات مُعینهُ روز نزد او می آمدند مَجَاناً درس می گفت، و من گذشته از درس خاص خود آن دروس را نیز می شنیدم و در اواخر با اغلب آن دسته ها در دروس شرکت داشتم. این عالم از آنگاه که پدر من رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ به رحمت ایزدی پیوست بر عُسرت ما وقوف یافت، از آن مختصر حق التدریسی نیز که از آن پیش به او می دادیم چشم پوشید. ارادت پدر من به مرحوم شیخ هادی به ارث به من رسید و با آنکه سن من مقتضی نبود در محضر او می رفتم و از افکار بدع و بکر او به قدر استعداد خود بهره ها بردم. و خلاصه اینکه مُربّی قلب و قُواد یعنی وجدانیات من آن مادر بی عدیل، و مُعَلّم دانشهای رسمی من آن دانشمند مُتألّه و تقویت عقل من از مرحوم شیخ هادی طاب ثراه بود، و کم و بیش هر چه دارم از این سه وجود استثنائی است، و برای کمتر کس این سه نعمت یکجا جمع شده است، و قصورها از من است نه از نقص وسائل".

این است آنچه علی اکبر فرزند خانابای قزوینی با نام خانوادگی دهخدا و نامهای مُستعار "دخو" "نخود همه آش" "خادم الفقراء دخو - علی" "برهنه خوشحال" "رئیس انجمن لات ولوتها" "خرمگس" "جغد" "دمدمی" از زندگی خود و به عبارت بهتر از دوران کودکی و نو جوانی خویش نوشته است و احتمالاً "یادادشت دنباله هم داشته است که مع الاسف در دست نداریم.

دهخدا پس از اتمام دوره تحصیلات دهساله علوم قدیمه وارد مدرسه

سیاسی شد و به آموختن زبان فرانسه همت گمارد و پس از اتمام دورهٔ مدرسهٔ مذکور به خدمت وزارت خارجه درآمد، و آنگاه که مرحوم معاون الدوله غفاری به سفارت دول بالکان^(۱) می‌رفت دهخدا نیز با او همراه شد و مدت دو سال در اروپا و بیشتر در وین^(۲) پایتخت اتریش اقامت کرد و معلومات خود را در زبان فرانسه کامل ساخت و دانشهای جدید آموخت و بر ترقیات جهان و راز پیشرفتهای علمی و هنری و گشاد و بست زندگی آزاد و بی‌پیرایه دیده به ژرفی گشود و با اندوخته‌های فراوان معنوی به ایران بازگشت، اما نه چون کوه اندیشان که ظواهر فریبندهٔ مغرب زمین و تمدن غرب آسان دل از کفشان می‌رباید و از خود و سرزمین و نژاد و دین و آیین خویش یکباره بیگانه می‌شوند، و با مشتی کالای مصنوع و افکار پوچ و طرحهای ظاهر فریب به کشور باز می‌آیند، و بی‌درنگ به اصلاح امور برمی‌خیزند و فلک را سقف می‌شکافند و زمین را طرح نو می‌افکنند و می‌خواهند یکسببه ایران را فرنگ سازند، بلکه چون انسانی آگاه که زشت را از زیبا باز می‌شناسد و آنچه را سود معنوی در بردارد برمی‌گزیند و مسائل و اندیشه‌های دست و پا گیر و گمراه کننده را به یک سو می‌گذارد و کهن جامهٔ خویش پیراستن را بهتر از جامهٔ عاریتی رنگین خواستن می‌داند، و در هرکاری و اندیشه‌ای همچنان در این اعتقاد ثابت قدم و استوار می‌ماند. در یادداشتی از او که اعتراض گونه‌ای است به مدعیان برتری تمدن غرب یا به عبارت بهتر به غربیان مدعی قیومت شرق چنین می‌خوانیم:

"اما تمدن، این کلمه که در فرهنگهای شما خیلی مبهم است در پیش ما

۱- مراد شبه جزیرهٔ بالکان در جنوب شرقی اروپاست که کشورهای بلغارستان و یوگسلاوی و یونان و آلبانی و قسمتی از اتریش و رومانی امروز را در بردارد.

۲- به نوشتهٔ مرحوم تقی‌زاده در مقدمهٔ لغتنامه دهخدا به بخارست پایتخت رومانی رفته است.

خیلی روشن و کمال مطلوب است که از زمانهای بسیار بسیار قدیم روبه‌آن می‌رویم و سَکته و وُقوف فقط وقتی است که دچار چنگیزها و تیمورها بشویم. تمدن را ما دو قسمت می‌کنیم: یکی تمدن معنوی و روحی؛ و یکی تمدن مکانیکی. از قسمت اول شما بهره‌ور نیستید و هیچ مَدَدی هم به‌آن نکرده‌اید بلکه برای اختلاط و امتزاجی که با اقوام وحشی و آدمخوار در خون و اخلاق پیدا کرده‌اید قرن‌ها هرچه ممکن بود سیر تمدن را کندتر کردید. دیر یا زود او را مغرب باید از شرق اقتباس کند.

اما در تمدن مکانیکی کسی دست ما را نبسته است، مشغولیم و خیلی هم به سرعت...".

باری مراجعت دهخدا به ایران مقارن نهضت مشروطه خواهی بود (۱۳۲۳ هـ. ق. ۱۲۸۴۰۰ هـ. ش.) اما پیش از آنکه با معلومات و تجارب آموخته و اندوخته از این سفر، بر اثر تغییرات و تحولات سیاسی حکومت، به روزنامه‌نگاری روی آورد، با سمت "معاونت امور راجعه به شوسه خراسان" که آن راه درمقاطعه حاج حسین آقا آمین‌الضرب بود، به کار پرداخت و عنوان معاونت و مترجمی مسیو دوبوروک (دوبروک) مهندس بلژیکی را یافت، با ماهی سی تومان مقرری به اضافه مخارج راه در هنگام مسافرت (هزینه سفر). تاریخ شروع به این خدمت ظاهراً "۱۳ رمضان ۱۳۲۴ هجری قمری است" (۱).

در نامه‌ها یا گزارش‌ها که مرحوم دهخدا از این مأموریت داده است خاصه در آن قسمت که اختلاف نظر مهندس بلژیکی را با مهندسان روسی در طرح جاده سازی و کیفیت تسطیح و تعریض راه و کار متصدیان بیان می‌کند با آنکه گزارش به مسائل رسمی و اداری مقصور است، نشانه‌های شوخ طبعی و طنز پردازی نویسنده جسته‌گریخته به چشم می‌آید، و آنجا می‌توان دید که این گزارشگر کار راه و راهسازی را با دیگر منشیان و ارباب قلم و محرران

۱- نامه‌های سیاسی دهخدا به کوشش ایرج افشار از انتشارات مؤسسه

دیوانی مثقالی هفتصد دینار تفاوت است .

پس از حدود شش ماه کار در اردارۀ راه‌شوسۀ خراسان دهخدا با عنوان نویسنده و سردبیر و مرحوم جهانگیرخان شیرازی با عنوان مدیر و گردانندهٔ امور و مرحوم میرزا قاسم خان صوراسرافیل با عنوان صاحب سرمایه و مدیر به تأسیس روزنامه‌ای به نام صوراسرافیل مبادرت می‌ورزند ، روزنامه‌ای که در دوران مشروطیت ایران مقامی پُر ارج داشت و در میان مطبوعات ما والائی و نمایانی خاص دارد؛ و هدفش " تکمیل معنی مشروطیت و حمایت مجلس شورای ملی و معاونت روستائیان و فقرا و مظلومین " (۱) بود . و به گواهی اهل اطلاع و بصیرت هنوز در زبان فارسی با آن جامعیت و هدف عالی و روش ابتکاری و قاطع نظیری نیافته است . دهخدا ی دل‌آگاه آزاده که از ستم بیدادگران آشفته حال ، و از ستم‌دیدگی و آزار بینی محرومان آزرده خاطر است ، مردی که درد شناس و درمان یاب است ، و قلم و قدم و دم را در خدمت اجتماع می‌پسندد ، بدین کوشش انسانی روی آورد و با سلاح قلم فاضلتر از تیغ (۲) به میدان زورگویان استبداد پیشه و جاهلان بی‌مایه و مایه‌داران از خدا و خلق بیگانه و بیگانگان دوست نمود و دوستان ریائی و ریاکاران روی در مخلوق و مخلوق پرستان زر و سیم اندوز می‌آید . شمارهٔ اول این روزنامه هفتگی روز پنج‌شنبه هفدهم ربیع‌الآخر ۱۳۲۵ هجری قمری ، برابر دهم خرداد ماه ۱۲۸۶ هجری شمسی و ۳۰ مه ۱۹۰۷ میلادی در هشت صفحه در طهران منتشر می‌گردد و به گفته و نوشته گروهی نخستین روزنامه بوده است که در کوی و برزن به فروش می‌رسیده و غالباً اطفال فروشندهٔ آن بوده‌اند و باز گفته‌اند که هر شمارهٔ آن در بیست و چهار هزار نسخه چاپ و نشر می‌شده است ، اما نگارنده بر درستی یا نادرستی این رقم سندی قاطع ندارد . از صوراسرافیل در فاصلهٔ چهارده ماه با تعطیل

(۱) - سرمقالهٔ شمارهٔ اول صوراسرافیل (ص ۱) .

(۲) - "قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر" (فرخی سیستانی) .

و توقیفها که می بیند جمعا" سی و دوشماره منتشر می گردد که بازپسین آن تا ریخ بیستم جمادی الاول ۱۳۲۶ هـ . ق . دارد و سپس بسبب بمباردمان مجلس و دستگیر و کشته شدن میرزا جهانگیرخان و اختفا و تحصن و تبعید شدن دهخدا تعطیل می شود . دهخدا در هر شماره این روزنامه مقاله ای پرمغز در زمینه مسائل سیاسی و اقتصادی و نمودن سیر فکری جهان و بررسی وضع نابسامان داخلی و ستیزه با عفریت جهل و خرافه و بی سواد و افشاء ستم عمال حاکمه در آغاز و نیز در پایان مقاله دیگری طنز آمیزی و انتقادی با عنوان "چرند پرنده" در نقد اعمال ستمگران و جاهلان و سرباران جامعه از هر طبقه و صنف و طائفه و مقام و مرتبه ، و روشن کردن ذهن مردم دور داشته شده از مدنیت و آزادی به امضای مستعار که اشاره کردیم با طرخی بسیار ماهرانه و عباراتی ساده در حد زبان مردم عامه و بافتی خاص تحریر می کند که این دسته اخیر از مقالات او - که بخشی از محتویات کتاب مقالات اورا فرا گرفته است - گذشته از تأثیر عمیق در اجتماع ، سبک نگارش دارد که در ادب فارسی بی سابقه است و مکتب جدیدی در روزنامه نویسی و نیز در نویسندگی و نثر معاصر ایران بنیاد نهاده است ، همچنانکه در طنزپردازی نیز به راهی نورفته که در گذشته مشابهی نداشته و پس از آن نیز تا کنون نظیری نیافته است .

در فاصله آغاز نشر صوراسرافیل تا تعطیل شدن آن بر دهخدا حوادثی گذشته است که شرح آن نیازمند بحثی دراز است و اهم آنها فهرست واریکی تطمیع و تهدید از سوی محمد علی شاه است با فرستادن پول و قزاق به نام حمایت و به قصد فرمانبردار ساختن او و دیگر تهدید شدن به مرگ است به اشارت امیر اعظم حاکم گیلان ، و اقدام آقا عزیز مراد وی به عاملیت پهلوان داود از لوطیان تهران و سرسپرده آقا عزیز که شرح آن را نگارنده در مجله نگین شماره اسفند ۱۳۵۸ هـ . ش . تحریر کرده است و دهخدا به زیرکی تمام از آن خطر خویشتن را رها ساخته . و واقعه دیگر استنباط ناروای گروهی متعصبان افراطی است از مندرجات صوراسرافیل که اتحادیه طلاب وقت را

به اعتراض بر مقالات دهخدا وا داشته و برخی قشریون را به دم از تکفیر نویسنده زدن کشانیده بود که موضوع در مجلس شورای ملی مطرح رسیدگی واقع می شود و در جلسات علنی و کلاماً موافق و مخالف در آن باره سخن می گویند و سرانجام پس از محاکمه دهخدا نسبت تکفیر به نویسنده مقاله رد می شود و مجلس نظر می دهد که روزنامه مدتی در توقیف بماند (۱).

باری دهخدا پس از مدتی نزدیک به یک ماه از بمبارد مان مجلس بهار و پا تبعید می شود. مصائب او را در دیار غربت از سختی معیشت و نگرانی از معاش مادر و خواهر و برادران خردسال و اقداماتی که بایاری دیگر ایرانیان در رساندن آوای مظلومیت مردم زیر فشار استبداد به گوش جهانیان کرده است همه را در نامه های سیاسی او و نیز در مقالات آقای ایرج افشار مندرج در شماره های خرداد تا مهر ۱۳۵۸ ه. ش. "مجله نگین" می توان دید مختصراً "آنکه آزاده مرد به سختی و ناداری افتاده در کشور بیگانه از گرسنگی نهرا سید و از ناملایات نشکوهید و از تلاش و کوشش تن نزد، آستین به ادامه نوشتن برزد و دامن همت برای نشر روزنامه بر کمر استوار ساخت و با یاری علامه مرحوم محمد قزوینی و کمک مادی و معنوی مرحوم معاضد السلطنه پیرنیا سه شماره دیگر از روزنامه ضوراسرافیل را با همان قطع و شکل و سبک و روش در شهر ایوردن سویس تهیه و در پاریس به چاپ رسانید.

تاریخ اولین روزنامه دوره دوم غره محرم ۱۳۲۷ ه. ق. برابر با ۲۳ ژانویه ۱۹۰۹ م. و تاریخ سومین و آخرین شماره منتشر شده آن ۱۵ صفر ۱۳۲۷ ه. ق. برابر با ماه مارس ۱۹۰۹ م. است.

اینجا بی وجه نیست گفته شود دهخدا که سردبیر روزنامه روح القدس به مدیریت سلطان العلماء خراسانی را نیز داشته ظاهراً "یک یا دو شماره

۱ - شنبه ۱۹ شعبان ۱۳۲۵ در جلسه خصوصی و یک شنبه ۲۰ شعبان و نیز یک شنبه ۱۹ و چهارشنبه ۲۲ رمضان در جلسات علنی (مذاکرات مجلس شورای ملی ص (۳۳)).

از این روزنامه را در اروپا با همان اسلوب و طرح و شکل چاپ کرده است (۱).
 دهخدا از اروپا به استانبول می‌رود و آنجا با مساعدت گروهی از ایرانیان
 روزنامه‌ای هفتگی به فارسی با نام "سروش" نشر می‌کند و مقالاتی در بسیاری
 از شماره‌های آن می‌نویسد. تاریخ اولین شماره سروش چهارشنبه دوازدهم
 جمادی‌الآخره ۱۳۲۷ ه. ق. برابر با ۳۰ حزیران ۱۹۰۹ م. و تاریخ
 چهاردهمین شماره منتشر شده آن دهم ذی‌قعدة ۱۳۲۷ ه. ق. برابر با ۲۳
 شربین ثانی ۱۹۰۹ م. است.

پس از فتح طهران به دست مجاهدان و خلع محمد علی شاه از سلطنت
 دهخدا از کرمان و طهران به نمایندگی دوره دوم مجلس شورای ملی انتخاب
 می‌شود و به استدعای احرار مشروطه به ایران باز می‌آید و روز یک‌شنبه
 یازدهم محرم ۱۳۲۸ ه. ق. وارد طهران می‌شود.

در فاصله ورود به طهران تا آغاز جنگ جهانی اول دهخدا گذشته از
 سمت نمایندگی مجلس به تحریر مقالات سیاسی و انتقادی می‌پردازد؛
 در روزنامه "مجلس" به مدیری مرحوم طباطبائی؛ در روزنامه "آفتاب" به مدیریت
 سیدیحیی رشتی ملقب به ناصر الاسلام؛ در روزنامه "شوری" به مدیری ح.
 عبدالوهاب زاده؛ در ایران کنونی به مدیریت مرحوم مدبر الممالک؛ در "پیکار" به
 مدیری کمالی و غیره. اینجا برای رفع شبهه به مطلبی باید اشاره بکنم و آن اینکه
 چند ماه پس از ورود دهخدا به طهران روزنامه‌ای با نام "سروش" طهران که
 شماره اول آن تاریخ ۲۳ ذی‌قعدة ۱۳۲۸ ه. ق. دارد، منتشر می‌شود که
 "اگر مرحوم دهخدا خود در ایجاد آن دخالت مستقیم و یا در نشر آن

۱ - مقاله آقای محمد گلبن، مجله آینده سال پنجم شماره‌های ۷ تا ۹
 (ص ۴۹۰ تا ۵۰۰) (سال ۱۳۵۸ ه. ش.) با تذکر این نکته در تأیید و
 تکمیل آن مقاله که "میرزا علی اکبر خان قزوینی" همان دهخداست زیرا از
 شماره ۱۵ روزنامه صوراسرافیل دوره اول به بعد نیز همین عنوان را برای
 خود آورده است بدون کلمه دهخدا.

مسئولیتی برعهده نداشته بدون تردید عاملِ مهمِ ایجاد آن بوده و در آن نفوذ بسیاری داشته است (۱). در شماره هفتم این روزنامه به مشترکان خود بشارت می‌دهد که نامهٔ سروش از آن شماره به بعد دارای مقاله‌ای با عنوان "چرند پَرند" برحسب اجازهٔ مُرشد خواهد بود. عنوان این مقالات یعنی "چرند پَرند" سبب شده است که برخی آنها را از دهخدا بدانند، اما بی‌هیچ تردیدی و به قولِ معروف باضرسِ قاطع می‌توان نظر داد که مقالاتِ مذکور که در شماره‌های هفتم و هشتم و سیزدهم سروش طهران آمده است ریختهٔ قلم دهخدا نیست، زیرا گذشته از آنکه ذکرِ عبارتِ "به اذنِ مُرشد" در ذیلِ عنوانِ مقاله خود می‌رساند که نویسنده دهخدا نیست و نوشته از کسی است که دهخدا، مُبتکرِ مقالاتِ "چرند پَرند" اصلی را، مُرشد و پیشوای خود می‌داند. اصولاً مقالاتِ دهخدا با فتنی و طرحی خاص و بکلی مُمتاز از نوشتهٔ دیگران دارد، با تاروپودی از طنز و مثل و لغات ادبی و عامیانه و همیشه هدفِ مُشخصی را در هر مقاله دنبال می‌کند، در حالیکه سه مقاله چرند پَرند مندرج در سروشِ طهران از چنین هنرها خالی است، عبارت‌ش سست و طنزهایش خنک است، و نویسندهٔ آن نیز بی‌شک نوحاسته و نوپاست، و اگر سخن به درازا کشیده نمی‌آمد تمام یا قسمتی از مقاله‌ای را درج می‌کردیم تا خوانندگان گرامی خود در یابند که تفاوت میان سخن این نویسنده با دهخدا از زمین تا آسمان است. نویسندهٔ این مقالات را از منابع دیگر نتوانستیم بشناسیم که کیست اما هر که هست نخستین کس است که در مقام پیروی از روشِ دهخدا برآمده است همچنانکه در دورانِ پس از جنگ جهانی دوم مرحوم رضا گنجهای در روزنامهٔ "با با شمل" بر همین راه رفته است و با فروتنی در سر مقالهٔ شمارهٔ نخستین خود به پیشِ کِسوتی و مُرشدیتِ دهخدا اشارت کرده و به حق‌کاری با ارجتر از مقالاتِ سروشِ طهران در طنزپردازی صورت داده است.

۱- مقالهٔ آقای دکتر رضوانی استاد دانشگاه تهران مجلهٔ آینده سال

چندی بعد از نشرِ سروش روزنامه دیگری در طهران به مدیریت مرحوم
 'مَدَبَرُ الْمَمَالِكِ' هَرَنْدِی منتشر می شود با نام "ایران کنونی" (۱) نخستین شماره
 این روزنامه تاریخ سه شنبه ۲۸ محرم ۱۳۳۱ ه. ق. برابر ۱۷ جدی ۱۲۹۰
 ه. ش. و ۷ ژانویه ۱۹۱۳ م. دارد و دهخدا از شماره چهارم به بعد در
 آن دارای مقالاتی پرمغز و عمیق است با همان عنوان 'مَعهودِ "چَرندپَرند"'.
 در مقاله شماره پنجم عنوان فرعی "یتیم شادکنک" را افزوده است.
 در شماره ششم مقاله‌ای ندارد اما از شماره هفتم (یا هشتم) به بعد تحت همان
 عنوان اصلی "چَرندپَرند" طرح سلسله مقالاتی را با عنوان فرعی "مَجْمَعُ
 الْأَمْثَالِ دَخُو" ریخته است بر مبنای امثال فارسی، بدین توضیح که آغاز هر
 مثلی را که مطلوب بوده نقل کرده و دنباله آن را به عباراتی طنزآمیز متضمن
 نقدِ اعمالِ ناروای زورمندان و بازگفتنِ رنجهای دردمندان و رسوا کردنِ
 غاصبان و بیدار ساختنِ محرومان مُبَدِّل گردانیده است. این سلسله مقالات
 نوآوری دیگری دارد که از میان آثار انتقادی و طنزآلود دهخدا با این صفت
 ممتاز شده است. این مقالات در شماره هفتم (یا هشتم) و نهم و احتمالاً
 دهم و یازدهم و و باز احتمالاً در شماره دوازدهم ایران کنونی دنبال
 شده است. (۲)

مقالات مندرج در روزنامه ایران کنونی بار دیگر در شماره‌های اول تا

۱- این روزنامه را با روزنامه "ایران کنونی" به مدیریت مرحوم
 "یغی کیان" نباید اشتباه کرد. مرحوم صدرهاشمی در تاریخ جراید و مجلات
 ایران به این روزنامه اشاره نکرده است.

۲- شماره‌های هفتم و هشتم و دهم و نیز دوازدهم را نگارنده در
 اختیار ندارد و جایی نیز سراغ نکرده است. شماره‌های اول تا ششم آن
 را دوست دانشمند آقای دکتر رضوانی دارند و شماره‌های نهم و یازدهم آن
 در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود و اطلاع نگارنده بر بودن
 دنباله مقالات در شماره‌هایی که نداریم از راه روزنامه شفق سرخ قدیم است.

پنجم و هفتم و هشتم روزنامه شفق سرخ قدیم که به ترتیب تاریخ نشر آنها پنجشنبه یازدهم و یکشنبه چهاردهم و سه شنبه شانزدهم و یکشنبه بیست و یکشنبه بیست و هشتم و سهشنبه سیام حوت ۱۳۰۰ ه. ش. (برابر با ۲ تا ۲۱ رجب ۱۳۴۰ ه. ق. و ۳۰ فوریه تا ۲۱ مارس ۱۹۲۲ میلادی) است چاپ شده است و ظاهراً این تکرارها-که خوشبختانه مارابه قسمتی از مجمع الأمثال دخو دسترسی می دهد- از آن سبب صورت گرفته است که مقامات حاکم وقت که تأثیر عمیق مقالات چرندپرند و سخنان از جان نویسنده برخاسته و با جان مردم محروم آمیخته را خود به چشم دیده یا به گوش شنیده بودند از نویسنده آن خواسته بودند که تحریر آن سنخ مقالات را از سرگیرد (۱)، و دهخدا که هرگز چیزی جز به پیروی از نیت انسانی و خواست دل خویش در این گونه مسائل ننوشته بوده، خاصه با توجه به محیط جدید سیاسی-که تناسب و اقتضائی در آن برای خلق مضامین جدید و دقایق تازه نمی دیده- از تحریر مقالات نو تن زده و با تجدید مقالات قدیم خواسته- است از خود رفع تکلیف کرده باشد. (۲)

در آیام جنگ جهانی اول و مهاجرت آزادخواهان، دهخدا، در یکی از قرای بختیاری منزوی می گردد و آنجاست که پایه تهیه مطالب کتاب "امثال و حکم دهخدا" و نیز لغات "لغتنامه دهخدا" را می ریزد و چون جنگ به پایان می رسد و به تهران باز می گردد به مطالعه متون منظوم و منثور فارسی و استخراج امثال و لغات می پردازد و به شرحی که در مقدمه کتاب "گزیده امثال و حکم"، که همین روزها نشر شده است، گفته ایم چهار مجلد کتاب مذکور را در فاصله سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ ه. ش. در ۲۰۷۶ صفحه متن

۱- اطلاع بر این نکته را مرهون دوست دانشمند آقای دکتر اسماعیل

رضوانی هستم.

۲- چند نمونه از "مجمع الأمثال دخو" در منتخبات مرحوم ضیاء

هشترودی نقل شده است ظاهراً "از شفق سرخ قدیم."

و ۱۸۰ صفحه فهارس با تقریباً " سی هزار عنوان مثلی و حکمی و زبانزدی و اصطلاحی و کنایه‌ای و نزدیک ده هزار مثل و حکمت و کنایه و اصطلاح که به عنوان نظیر و مرادف آمده و با حدود دوازده هزار مورد استنادی به شعر شاعران یا نوشته نویسندگان معتبر فارسی، تدوین و طبع و نشر می‌کند و یاد داشته‌های لغتنامه و لغات استخراج شده از متون را که مقارن و به دنبال این کار خود با یاری برخی از فضلاء کشور تهیه دیده بود آماده تنظیم و تألیف می‌سازد، که پس از تصویب قانونی از مجلس شورای ملی دایر به لزوم چاپ آن (۱۳۲۴ هـ . ش .) توسط خود مجلس، قسمتی از آن در حیات خود دهخدا یعنی در فاصله سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۴ هـ . ش. تنظیم و چاپ می‌شود و بقیه را همکاران و دستیاران ایشان بر طبق وصیتی که کرده بود در سالهای بعد تألیف و تنظیم و طبع کرده‌اند و هم اکنون لغتنامه دهخدا این اثر جاودانه زبان فارسی پس از شاهنامه فردوسی - در بیش از بیست و شش هزار صفحه به قطع رحلی سه ستونی، پستوانه قوی زبان و سرمایه عظیم فرهنگ ماست .

کارهای جنبی دهخدا که همراه و همزمان استخراج مطالب و لغات امثال و حکم و لغتنامه و تدوین و طبع آنها صورت گرفته است همچون تصحیح دیوانهای ناصر خسرو و منوچهری و فرخی و سید حسن غزنوی و سوزنی، و ترجمه آثاری از زبان فرانسه به فارسی و تهیه لغتنامه‌ای "فرانسه به فارسی" با معادلها و مترادفات بسیار، و یافتن صورت صحیح بسیاری از واژه‌ها در متون ادبی با آن ذوق سرشار و شم قوی، - که گاه نامی جز الهام و اعجاز ندارد - و تصحیح کتابهای لغت چون لغتنامه اُسدی و صحاح الفُرس، و تحریر حاشیه و توضیح بر بسیاری از کتب منظوم و منثور فارسی و عربی، خود جلوه‌های دیگری از فضل و فضیلت و کار و کوشش خالصانه دهخدا به شمار تواند آمد که به اختصار از آنها یاد کردیم .

پیش از بیان احوال سالهای اخیر عمر دهخدا ذکر این نکته را لازم می بیند که غالب کسانی که زندگینامه دهخدا را تحریر کرده اند حتی یاران و همکاران ایشان از روی ظاهر امر و نوع کار نوشتماند که دهخدا پس از اتمام جنگ جهانی اول و بازگشت از بختیاری به طهران از سیاست کناره گرفت و به تحقیق و تتبع پرداخت. به گمان من اگر در معرفی دهخدا و برشمردن صفات زشت و زیبا و اعمال نیک و بد وی جایی باشد که نویسنده یا نویسندگان آن کوتاه آمده اند و از سر مطلب سرسری گذشته، همین جاست، چه دهخدا فردی سازنده است، جامعه ساز است، مردم و مردمی پرور است، و این صفات وقتی ملکه و خوی کسی شد انقطاع نمی پذیرد. بسیار بوده اند و هستند کسانی که احوال جامعه مردم آن را نقد می کنند و متجاوزان را می کوبند و فجایع را افشا می کنند و خائنان را رسوا می سازند و زشتیها را نمایان می سازند اما به جای آنچه ویران می سازند و می کوبند و بر باد می دهند چیزی به پا نمی کنند، قدرت سازندگی ندارند. شاید غالب ایرانیان نقادانی استاد باشند و مسائل را خوب تجزیه و تحلیل کنند اما با آنکه عیبها و نقصها را نیک آشکار می سازند قدرت رفع نقص و هنر ساختن و پشتکار و همت پی ریزی بنای درست و مداومت در کار ندارند. اما دهخدا در همه کار و حال سازنده نیز هست تا زیاده تنبیه او چوب گل معلم است، سخنان نیشدار وی درس محبت است، طنزهای پر طعش از بیراه به راه کشاننده است. هیچ جا کار را به ویرانی نمی کشاند مگر آنکه طرح آباد کردن آن را از پیش آماده داشته باشد، دهخدای نویسنده چرند پرند و مجمع الامثال و مقالات سیاسی و سراینده اشعار انتقادی، از زندگی مردم الهام می گیرد و سرمایه دم و قلمش حکمت و معارف مردم عامه است، قلمش با زبان مردم سخن می گوید و شعرش با کلمات عامه بر محرومان و دردمندان می گرید و ناله می کند. پس وقتی به جمع آوری امثال یعنی سرمایه مردم از زبان و تداول مردم بر می خیزد یا این گنجینه ها را از میان عبارات و ابیات کتب منثور و منظوم بیرون می کشد و بدانها نظم منطقی می دهد و به نسل معاصر و نسلهای آینده تقدیم می کند، باز دهخدای نویسنده چرند پرند

یعنی "دخو" است که این نوبت منحصرًا "سازندگی دارد. در لغتنامه نیز حال بدین منوال است زیرا لغت ابزارِ نطق و وسیلهٔ تفهیم و تفاهم مردم است، هر چه اطلاع مردم بر این وسیله بیشتر باشد و این ابزار آسان تر به خدمتشان درآید، بدیهی است که وسعت اندیشه و قدرت عملشان بیشتر خواهد بود، و دهخدا این ابزارها را طی سالیان از زبان مردم و از دیگر آثار منظوم و منثور فارسی بیرون کشیده و دسته‌های گلِ دماغ پرور از آنها ترتیب داده و گلستان همیشه خوشی جامعهٔ فارسی‌دان فارسی‌گوی فارسی‌خوان را فراهم آورده است، پس کارهای عظیم به ظاهر تحقیقی و علمی او جز دنبالهٔ کار انسانی وی، یعنی نقد و بررسی افکار مردم کشور و ساختن بنای نو با اسلوب تازه و آسایش طلبی برای همهٔ افراد جامعه نیست. خلاصه سخن آنکه کارهای تحقیقی دهخدا جلوهٔ دیگری از همان نیات انسانی و انسانیّت و وطن پرستی و مردم دوستی است. کاری که به اقتضای محیط از "واچیدن" به "چیدن" گراییده است و بس.

دهخدا در سالهای ۱۳۰۰ تا جنگ جهانی دوم نخست ریاست کابینه وزارت معارف را داشته و سپس به ریاست مدرسهٔ علوم سیاسی، که خود در آن دانش اندوخته بود، رسیده و پس از تبدیل آن مدرسه به دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی تا سال ۱۳۲۰ ه. ش. ریاست آن دانشکده را تصدی کرده است اما سالهای اخیر ریاست را بیشتر در منزل به استخراج لغات از راه مطالعهٔ متون و تصحیح و تحشیه کتب گذرانیده و در حقیقت شغل دیوانی او و حقوق آن برای امکان زیست و تحمل کار مداوم شبانروزی و به اصطلاح خودش داشتن بخور و نمیری بوده است.

پس از اشغال ایران از جانب روس و انگلیس و آمریکا متعاقب بروز جنگ جهانی دوم دهخدا از کار دیوانی بازنشسته شد و یکسره به کار لغتنامه پرداخت و با تصویب قانون چاپ آن از طرف مجلس شورای ملی، چنانکه اشاره کردیم، به تنظیم یادداشتها و تألیف و مقابله و طبع آن نظم و سرعتی دیگر داد و دستیارانی نو گرفت و کار را تا سه ماه قبل از درگذشت خود

بی‌وقفه پی‌گیری کرد. در این فاصله سفری به عتبات عالیات هم کرده است. در فاصله تحریر مقالات در ایران کنونی تا آغاز حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق یعنی قریب چهل سال کار دهخدا در نویسندگی غیر تحقیقی منحصر است به تکرار چاپ همان مقالات ایران کنونی در روزنامه شفق سرخ و گهگاهی شعر سرائی و نیز چند مقاله ادبی در مباحث لغوی در مجله مهر و یغما و همچنین مقاله‌ای راجع به مرحوم اعتصام‌الملک در مجله بهار. به عبارت بهتر دهخدا دیگر مستقیماً راهی را که در صورت سرافیل و فروش و ایران کنونی می‌رفته دنبال نکرده است، تنها در یادداشتی از مقاله‌ای فکاهی که در روزنامه مجلس نوشته و نیز مقاله‌ای در روزنامه آفتاب خبر می‌دهد، اما با تجسسی که در آن دو روزنامه شد چیزی بدست نیامد. تنها میان اوراق باز مانده از آن مرحوم پیش‌نویس مقاله‌ای طنزآلود و فکاهی گونه دیده شد که در کتاب مقالات چاپ کرده است و اگر قبلاً در روزنامه یا مجله‌ای چاپ شده باشد نگازنده از آن بی‌خبر است.

در نخستین کنگره نویسندگان ایران (تیرماه ۱۳۲۵ هـ. ش.) دهخدا جزء هیأت رئیسه شرکت داشت و با کارهای سترگ و نوآوری‌های خودپشتوانه و سرمایه نویسندگی و مایه مباحث نویسندگان شمرده می‌شد.

در سال‌های مقارن حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق (حدود سال ۱۳۲۸ هـ. ش. تا پایان حیات دهخدا ۱۳۳۴ هـ. ش.) بار دیگر آتش پر فروغ و گرمی بخش وطنپرستی و انسان دوستی و نوع پروری دهخدا از زیر خاکستر زمان و کارهای تحقیقی و علمی زبانه می‌کشید و جان مشتاقان و کالبد فسرده شیفتگان قلم و راه خود رازندگی و گرمی می‌بخشد. این مرد تشنه آزادی و آزادی‌از این جنبش و جهش جانی و نیرویی تازه می‌یابد و بی‌آنکه دامن تحقیق و مطالعه را از کف رها سازد در دفاع از آزادی و ستیز با استبدادین و دفاع از حق محرومان و حمایت از حکومت ملی مقالات و اشعار و مصاحبه‌های رادیویی و مطبوعاتی مؤثر و متین ترتیب می‌دهد، تند و بی‌پروا و پُر هیجان اما به ادب تمام و دور از هر غرض و هوس زیرا چنانکه می‌دانیم شرمگینی از خصوصیات بارز

دهخداست در شعر و نثر - تا آنجا که در لغتنامه، و امثال و حکم او نیز، که گاه از نقلِ هزل و شوخی و ناسزا و دشنام به عنوان لغت یا مثل‌گزینی و گزیری نیست، دهخدا استادانه و لطیف به آن موارد صورتی ملایم داده و تعبیری آمیخته به ادب کرده است.

از کارهای نمایان وی در این اوان تأسیس جمعیت مبارزه با بیسوادی است در اوایل اسفندماه ۱۳۲۹ ه. ش. که اعلامیه ساده و پراز حقیقت آن در اردیبهشت ۱۳۳۰ ه. ش. صادر شده است و دهخدا از زبان جمعیت می‌گوید که: هیچ مقصود و منظور سیاسی ندارد و دست استعانت و توسل به سوی هر ایرانی شهری، ده‌نشین، و آخشام‌پرور که خواندن و نوشتن می‌داند، دراز و از او تمنا می‌کند که در هر مسلک و دین و مذهب که هست هفته‌ای یک یا چند ساعت وقت خود را صرف تعلیم بی‌سوادان کند. و جالب آنکه در مصاحبه‌ای که در همین باره با وی کرده و از امکان دریافت کمک از دولت پرسیده‌اند به پاسخ گفته است:

"بہتر است دولت دخالت نداشته باشد. اگر پای دولت را در این کار باز کنیم راه تازه‌ای برای دزدان، از خزانه ملت، باز می‌شود"، و عجباً که اقدامات بعدی که در مسأله مبارزه و پیکار با بی‌سوادی بعدها دیگران کردند نشان داد که هزینه کار همیشه قطعی اما حاصل آن ناچیز بوده است.

دهخدا چنانکه گفتیم در سالهای پایان زندگی به حکومت ملی شادروان دکتر محمد مصدق دل داد و او را با قلم و قدم یاری کرد و کوشید تا عواملی را که ممکن بود در راه آن حکومت سدی و بندی ایجاد کنند از میان بردارد و بدین نیت ملاقاتها با رئیس دولت و رئیس مملکت به اقتضای حوادث داشت تا احتمالاً از تندرویها و تصمیمات نامساعد هر یک با خردمندی و تدبیر جلوگیری شود. و از همین رهگذر بود که پس از کودتای بیست و هشتم مرداد ماه ۱۳۳۲ ه. ش. و سقوط حکومت ملی، وی را متهم به مخالفت با دستگاه سلطنت و گام زدن در راه احراز مقاماتی عالی کردند و نوبتی نیز

سرآغاز

بیست و یک

دادستان وقت ارتش به منزل ایشان رفت و به دوزانوی ادب در آمد و سؤالاتی کرد و پاسخهای استوار شنید و بازگشت ، اما چون نصفت حکومت نداشت نوبت دیگر در ۲۵ مهر ۳۲ او را به دادستانی دعوت کردند و پس از ساعتها درنگ و پاسخگویی به سؤالات مکرر نیمه شب مانده و رنجور به منزل برگردانند و در هشتی و دالان منزل رها کردند . پیر فرسوده از حال برفته بی آگاهی اهل خانه ساعتها نقش بر زمین بماند ، تا خادمی که برای ادای فریضه صبح برخاسته بود ، کالبد فرسوده اش را به درون نقل کرده و اهل خانه را آگاه ساخته بود تا تیمارداری وی کنند .

دهخدا از پس برافتادن حکومت مرحوم دکتر محمد مصدق تحمّل گردش ناملاّیم و خلاف مراد از زمانه نتوانست کرد ، چه اعتقاد او این بود که :
"ما از شاه تا گدامهمانهای چند روزه یا چند ساله این مملکتیم . تنها خداوند متعال جاویدان است ، این مملکت مال اخلاف ماست ، همانطور که اجداد ما به ما سپرده اند ، باید به اخلاف خود بسپاریم . برای چند روزه گامرانی خود نباید راضی شویم که مورد نفرت معاصرین و نفرت و لعن فرزندان خود شویم " . اما برخلاف این اعتقاد کشور را از پس آن حکومت در راهی می دید که عمری آن راه را ناروا و نا درست می دانست .

دهخدایی که در مورد تلقی خارجیان از ایرانیان می نوشت : " فکر اروپا کهنه شده است و هنوز افکار کهنه در آنها نسبت به شرق جای دارد " .
دهخدایی که معتقد بود " برای ایرانی خارجی همه یکسان است " از رفتن کشور کورکورانه به سوی بیگانه و نیندیشیدن از نفرین مردم آینده بر خویش می لرزید و چون دیگر قلم را مجال جولان ، و قدم را یارای حرکت و دم را در مستهجان نامومن بی اثر می یافت ، چون برف برابر آفتاب تموز بگذاخت و با آنکه تا نزدیک سه ماه پیش از مرگ کار تحقیق و تصحیح و تألیف را رها نکرد ، شمع وجودش را این تندباد حادثه فرو میراند و ساعت شش و نیم روز شنبه هفتم اسفند ۱۳۳۴ ه. ش. رخت به جوار رحمت خداوند برد و نام پرآوازه خود را زیب کارنامه مردان بزرگ جهان و کارهای پرمایه و

ثمربخش و عظیم خویش را پُشتوانهٔ هِنگفتِ فرهنگِ ایران، خاصه ادب و زبانِ فارسی و بِالْأَخْصِ نویسندگی و نوآوری در شعر و نثر گردانید .
روانش شاد و بهشتی باد .



از خصوصیات اخلاقیِ دهخدا نیز کلمه‌ای چند بگوییم تا داوریه‌ها که در حق او خواهد شد از اعتدال به یکسو نگراید . نظری به زندگینامهٔ دهخدا نشان می‌دهد که وی از خردسالی تا واپسین روزهای حیات حوادثِ نرم و درشت بسیار دیده و رنج و راحت به یک اندازه نداشته است : رفتنِ سایهٔ پدر از سر به خردی ، تیمارداریِ مادر بینا و مهربان ، مُراقبت و راهبریِ استادانِ دلسوز و دل‌آگاه ، و یک‌زمان از آموختنِ نیا سودن ، سفر به جوانی روز و کار و تلاش در آغازِ شباب برای گذران و معاشِ خانوادهٔ تحتِ تکفل ، رو آوردن به نویسندگیِ اجتماعی ، و در افتادن با زورمندانِ استبداد پیشه ، محاکمه و تطمیع و تهدید و تبعید شدن ، و به تلخیِ در غمِ عزیزانِ بی‌نان آور و مردمِ محروم وطن در دیار غربت سرکردن ، و پس از بازگشت ، هنوز از گزندِ حوادثِ دمی نیا سودن باز مُتواری شدن و مهاجرت کردن ، این همه نیمی از عمر دهخداست پُرفراز و نشیب و ناآرام و گاه هول‌انگیز . اما نیمِ دیگر آن که به ظاهر در آرامش است با تلاش و کوششِ دائمِ درونی همراه است در راهِ ساختنِ بناهای استوار فرهنگی و ترویجِ فضل و فضیلتِ قومی و اعتقاداتِ راستین و بنگهداریِ سُنن و سرمایه‌های معنویِ مصروف . قلمِ کوپنده و دل‌تپنده و اندیشهٔ یابنده و تجاربِ و معلومات و اطلاعاتِ دهخدا این بار از افشا کردنِ جورها و بازگفتنِ رنجهای مردمِ جامعه و کوفتنِ تازیانهٔ عبرت بر پیکرِ ستمگرانِ از حق بی‌خبر و جاهلانِ به خوابِ غفلت فرو شده ، یکباره به خدمتِ فرهنگ و جامعه‌سازی و گرد کردنِ سرمایه‌های معنوی و حکمتِ توده و ابزارِ تفکر و وسیلهٔ تفهیم و تفاهم مردمِ پارسیگویِ پارسی‌خوانِ پارسی‌دان در می‌آید .

دهخدا در این نیمه عمر دردی دیگر دارد صعبتر و شکیبی دارد کمتر، اما مصمم به یافتن درمان این درد است تا واپسین دم.

این دو نیمه زندگی دهخدا را چنین خلاصه توان کرد:

نتیجه یتیمی و ناداری و سختی‌کشی و نا ملایم بینی و تلاش پی‌گیر و درگیری مدام از خرد سالی تا جوانی او: قناعت است و شک و دلسوزی و ایثار و نوعی انزوا طلبی و گاهی تندى. و حاصل تجارب و اندوخته‌های او: پختگی و استوار قدمی و متانت و ثبات عقیده است و انسان دوستی و انسانی اندیشیدن.

دهخدا در زندگی مادی که وسعتی زیاده نداشت گشاده دست و بی‌تکلف بود و گاه بخشش تا حد ایثار داشت. اما باد دست نبود. در سال دوم حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق مختصر ذخیره بازمانده از فروش خانه خود را برای کمک به بودجه کشور به عنوان رانِ ملخ تقدیم کرد. اما چون رئیس دولت آن را با تشکر بازگردانید به مصرف خرید اوراق قرضه ملی رسانید. در وصیتنامه‌اش دیده شد که خادم و خادمه و یکی دو فرد وابسته را چون دیگر افراد خانواده از مرده ریگِ لاغریهای خود سهمی معین داشته است. با این حال گاه نوعی رفتار اشراف‌منشانه نیز در زندگی داشت که همانند تندیها و درشتیهای گاه‌گاهی تضادی را در خوی و طبیعت وی نشان می‌داد.

شک را بزرگترین تجربه‌ای می‌دانست که خداوند به بشر داده است. معتقد بود که در همه چیز و همه کار نخست باید شک کرد و تردید به کار بُرد تا به حقیقت رسید. می‌گفت: هر چیز که در آن "اگر مگر" و شک به کار رود از حقیقت خالی است زیرا جایی که حقیقت باشد در آن تردید و "اگر مگر" راهی ندارد. از شک به حقیقت رسیدن هنرِ دهخدا بود در کارهای تحقیقی، اما باید اذعان کرد که گاه این شک به وسواس و آحياناً به سوء ظن می‌کشید و دامنه‌اش گذشته از مطالب تحقیقی دامن افراد را نیز می‌گرفت تا آنجا که بر کتابهای خود وی نیز سایه افکن گشت بدین توضیح که لغتنامه و امثال و حکم وی با وجود انبوهی یادداشت مفید که برای تحریر مقدمه هر کدام تدارک دیده بود، هر دو خالی از مقدمه نشر شد، و سبب آن جز تردید و شک در

نارسابودن احتمالی مطالب گردآمده برای مقدمه نبود. برای تفصیل تردید در ننوشتن مقدمه برای امثال و حکم رجوع کنید به مقدمه کتاب گزیده امثال و حکم از نگارنده.

دهخدا سخنران نبود و شاید در همه عمر شمار سخنرانیهایش از عده انگشتان یک دست نگذشت، اما محضری گرم و آموزنده و پرهیمنه داشت که از تجارب و خواننده‌ها به کمک حافظه قوی مستعان و حاضران را سرمستی می‌داد و فیض می‌بخشید. در نویسندگی تا حد امکان ادب‌رأعایت می‌کرد و چنانکه اشاره کردیم از آوردن سخنان ناروا و زشت تن می‌زد و به جای لغات غیرعفیف مترادفاتی آمیخته به شرم به کار می‌برد.

دهخدا در حفظ سنن و رسوم ملی خاصه در اعتقادات راسخ بود و این رسوخ را از خانواده و موطن آنان یعنی قزوین میراث می‌برد که مردمش در این باره سختکوش‌اند و دهخدا غالباً "متذکر این صفت همشهریان خود بود و آنان را با ملتهای سنت‌گرای جهان و محافظان در امور همه وقت مقایسه می‌کرد. در خوش طبعی فراخ مزاج نبود. طعنهایش لطیف و کوتاه و طنز آلود بود، چنانکه من باب مثال نقل کرده‌اند که چون انتخاب نام خانوادگی معمول شد، یکی ادعا کرد که نخستین کس است که نام خانوادگی مختوم به "زاده" برگزیده است (مثلاً "حسن زاده" یا "خوندزاده" یا "تقی زاده") و دهخدا که این سخن شنیده بود گفته بود که ادعایش درست نیست، در قدیم نیز بوده است. و چون پرسیده بودند: چه بوده است؟ با ظرافت گفته بود: "حلالزاده"، "حرامزاده".

دهخدا بونیهای نسبتاً قوی داشت. روی زمین به دو زانو و کمی یکبری می‌نشست و در نوشتن دست‌چپ را که صفحه کاغذ را در خود نگاه می‌داشت بر بیرون سوی زانوی راست تکیه می‌داد. در مطالعه سریع و تیزبین و نکته‌یاب بود. در استخراج لغات و ترکیبات و امثال فراخ حوصله بود و از مکرر نویسی عبارات و اشعار که لازمه این کار است مانده و ملول نمی‌شد. کار تحقیق و مطالعه و نوشتن تا چهارده ساعت در شبانروز تا سال آخر حیاتش ادامه

سرآغاز

بیست و پنج

داشت . در یادداشتی که مربوط به مقدمه لغتنامه است نوشته است : " کار فحس و تَتَبُع بیش از بیست و اند سال بکشید پیوسته و بی هیچ فصل و قطعی ، حتی نوروز و عیدین و عاشورا ، بیرون از دوبار بیماری صعب چند روزه ، و دو روز هنگام رحلتِ مادرم رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا که این شغل تعطیل شد ، و دقایقی چند که برای ضروریات حیات در روز بسیار شبها از بستر برمی خاستم و پلیته بر می کردم و چیزی می نوشتم " .

حرکت کمتر داشت و سیگار بسیار می کشید و غالبا بدون عینک به خواندن کتابها حتی لاروسِ کوچک قادر بود . می گفت پزشکان از سه کار من در حیرت اند : یکی بیش از سی سال بر زمین نشستن و نوشتن و حرکت کافی نداشتن ؛ دوم سیگار بیش از حد کشیدن ؛ و سوم بدون عینک قادر به خواندن هر نوع کتابی بودن . در نوشیدن قهوه نیز افراط داشت و معتقد بود که با هر فنجان که می نوشد برای کار نیرویی تازه می یابد بی آنکه در خوابش تأثیر بگذارد .

حوادث پس از برافتادن حکومت ملی ، مرد هفتاد و چند ساله تافته کوره حوادث را یکباره از پای درآورد و بیش از دو سال مجال مقاومت نداد . دهخدا بیش از هفتاد سال دائم آموخت و بیش از پنجاه سال اندیشید و قلم زد و آموخته و اندوخته را در راه سربلندی ایران و ایرانی و غنای فرهنگ دیرینه آن با طرحی متین و نوبه کار برد . بر همت بلندش آفرین باد که راهنما و مُشوقی بهتر از و کارهای ارزنده اش برای جوانان این مرز و بوم نتوان یافت ، بخردانه و انسانی ، و پر از عشق و اعتقاد و ایمان .

اشعار حاضر همانند مقالات او بهتر از هر کار علمی و تحقیقی اجتماعی و سیاسی دهخدا ، نماینده شخصیت و انسانیت و نوع دوستی و اندیشه های بلند و بینش تیز اوست . می دانیم دهخدا باز بسته خانواده متوسط الحال جامعه است ، طبقه ای که همه وقت در میان دو انتهای مُفَرِّط و مُفَرِّط جامعه ، حافظ فرهنگ و سُنن و حامل امانت دین و اعتقاد بوده است و این حال خود یکی از پایه های استوار اندیشه و کار دهخداست . دل دادن به زَمَنه های

مَحَبَّتِ آمیزِ مادر و استاد در مکتب و مدرسه ، و آموختنِ علومِ قدیم و جدید و تکمیلِ معلومات ، کسبِ تجارب در دیارِ مغرب و چشمِ گشودن بر رازهای ترقیِ ملل ، با استعدادیِ خداداد و حافظه قوی و هوش سرشار برای طرح مسائلِ منطقی ، در نویسندگیِ قدرتی تمام بدو بخشیده و سخن او را بر معلوماتِ کهن و نو مَتکی ساخته و اندیشه او را از این رهگذر بلندیِ پرواز ، و دید او را وسعت بسیار داده است . واقعه پُر تأثیرِ مرگِ پدر در خردسالی ، ضعفِ بُنیه مالیِ خانواده در ایامِ کودکی و نوجوانی ، و تلاش برای معاش در جوانی ، دهخدا را بر وضع طبقاتِ فرو دست و حالِ تباهِ آنان و دردمندیهایشان نیک واقف ساخته و سِنخیت و تربیتش او را با آنان همدلی داده است . اما کم مایگیِ مال و مَنال چنان نیست که عُقدهای ایجاد کند و به تند روی و مال اندوزی بکشانند ، چه خردمندی و همتِ بلند و اندیشه ژرفِ وی لگامِ توسنِ زیاده طلبی را همه وقت کشیده داشته و طبیعتِ سرکش را رام و به راهِ بخشش و ایثار و بلند نظری و غم دیگران خوردن درآورده است . آن توجه زیرکانه دهخدا "به مَثَل" و دریافتنِ رازِ گیرائیِ آن از خردسالی ، چون بختِ مساعد بر همه آثار او سایه افکنی دارد ، و دهخدا با هشیاریِ تمام از این عامل - یعنی از سرمایه مردم و حکمت توده که در سینه ها گنج آسا جایگاه آرام داشته و حفظ شده و چون قدح دست به دست و چون سبو دوش به دوش از پدر به پسر نقل شده است - سودها در هر موقع مناسب برده و نوشته ها و اشعارِ خود را به مَثلهایِ سایر انباشته است تا آنجا که برای سلسله مقالات "مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ دَخُو" و "هَذِیَانِهَیْ مِنْ" و "یادداشتهای پراکنده" خود مستقیماً از آنها تکیه گاههای قوی ساخته و طرحی نو در نویسندگی انتقادی در افکنده است . گردآوری همه امثال و حکم و اصطلاحات و کنایات در مُجَلَّداتِ چهارگانه کتابِ امثال و حکم از زبان مردم و از خِلالِ کُتُبِ نَظْم و نثر نیز نماینده کمال توجه اوست به این سِنخ از سخن .

در پرنیانِ نثرِ دهخدا ، همچنانکه در پرنده شعرِ او ، "مَثَل" چون تارها به باریکی و ظرافت تمام به رَدّه ایستاده ، وطنز ، دیگر عاملِ مُشَخَّصِ نوشته او ، چون پودهای لطیف ، بافتِ این تافته جدا بافته را کمال بخشیده است .

ابتکارات و نوآوریها، چهرهٔ این جامه را زیبایی و نقش بخشیده و کلمات سادهٔ عامیانهٔ نرم در کنار لغات تراش خوردهٔ زیبای ادبی خطوط و انحناهای خیال انگیز آن را تدارک دیده است. سخن دهخدا معجونی از شهد "مثل" و چاشنی "طنز" و مرکبی مُفَرَّح از لغات مردم کوی و برزن و کلمات گوشنواز اهل ادب است، مثل با تمام اجزاء و ارکانش و طنز با همهٔ ظرافت و هنرهایش و لغت با تمام استواری و روانی و سادگیش بی زرق و برق و صنعت و قن. مضامین اشعار و مطالب مقالات طرحی دقیق دارد که با هشیاری و ظرافت تمام ریخته شده است و هر مقاله را مقدمهٔ جالب ابتکاری و ابداعی است در موضوعات مختلف و خالی از تکرار و ابتدال و پراز گریز و پرهیز بجا و حمله و هجوم، و همگی در مسائل روز جامعه که غالباً از زبان خود مردم تقریر و جای جای در خلال مطالب متنوع طرح گردیده است. رندانه اما با متانت تمام، فساد و تجاوز و اعتقادات خرافی و جهل و بیخبری و کارهای ناروا به باد انتقاد گرفته شده است. در لغاف ظرافتها و طعنهای مسَبِّبانِ عقب افتادگی و نادانی و سیه روزی فرودستان و محرومان گاه صریح و زمانی به کنایه معرفی و رسوا گردیده اند، اما درهمهٔ این احوال، چنانکه گفتیم تدبیر بر افتادن جهل و فساد و چارهٔ دفعِ مُفسد و مُغرض هیچگاه از دیدهٔ تیزبین او دور نمانده و ساختن همیشه رکنی از مقصود اصلی او در شعر و مقاله است چه دهخدا با طبع جامعه و طبیعت مردم زمانهٔ خود آشنائی نزدیک و نشست و خاست دارد، زشتیها و نابسامانیها و کمبودها را آسان و خوب تشخیص می دهد، آنجا که نیشی بجا می زند، مرهمی بموقع نیز می نهد. دهخدا نیک آموختهای خوب آموزنده است، چاره ها و راه رهاییها در نوشته هایش همیشه همراه نشان دادن رنجها و دردها است.

بر خلاف بسیاری منتقدان و خُرده گیران که تنها به ویران کردن بنیادهای فساد و برانداختن نارواها و نشان دادن زشتیها بسنده می کنند، و راهنما نیستند، دهخدا معتقدی است سازنده و خُرده گیری راه نماینده و به عبارت بهتر ویران سازی است که از پیش تدارک استوار ساختن بنیادهای نو را دیده —

است . این خصوصیت را در تمام آثارِ قلمیِ دهخدا از اجتماعی و تحقیقی و در سخنانِ منظوم او می‌توانید دید . طرح و نقشه کار او چنان است که از لابلای طنزها و گوشه و کنایه‌ها و خُرده‌گیریها و طعن‌ها و ظرافت‌ها ، راه به راه آمدن و سرخوردن و مُتَنَبِّه شدن و هشیار گشتنِ بیراهان و بیخبران و گرانان و متجاوزان را می‌توان به وضوح دید و سِرِّ تأثیرِ سخنان او و راز تازه ماندن و کهنگی نگرفتنِ مقالات و اشعارش را با آنکه بستگی بسیار به محیط و زمانِ ایرانِ مقارنِ نهضتِ مشروطیت دارد در همین مسئله می‌توان یافت . نوآوری و ابداع و آموزنده و سازنده بودن و برای مردم و از زبانِ حالِ مردم سخن گفتن و لطیف و روان با چاشنیِ طنز و طعنه بیان کردنِ مطالب و همدلی و همداستانی کردن با محرومان و ستمزدگان ، مقامی شامخ به صاحبِ سحر و امتیازی خاص به طنزپردازیِ ممتاز او داده است که تا ادبِ فارسی به جاست پایگاهِ بلندِ خود را نگاه خواهد داشت .

شعر دهخدا خود جلوه‌ پر فروغ دیگری است از چهره تابان او ، کلامی است آهنگین با بافتی ویژه همانند مقالاتِ طنزآمیزش که در آن جوهرِ سیالِ خیال و اندیشه‌های باریک‌ انسانی به لطافت و نرمی می‌تراود و همچون جویباری زلال که گاه در مسیری هموار سیر دارد و زمانی در خم و پیچِ سنگهایِ سربرکرده از فرازها برنشیبها می‌لغزد و پیش می‌رود ، از مضامینِ کلماتِ ساده بر لغاتِ عامه می‌غلتد و از درونِ عباراتِ فصیحِ ادبی به مَثَل‌ها و اصطلاحاتِ مردمِ کوچه و بازار نقل می‌کند و همانند کاروانیان که شب‌ هنگام به راهنماییِ ستارگان و روزها بر حسبِ غریزه و تجربه بی‌ هیچ‌ نشانه و علامتی درست و راست به منزلِ مقصود فرود می‌آیند ، وی از این ناهمسانیه‌های ظاهرِ کلمات و تعبیراتِ بیگانه نما استادانه و با آهنگی مطلوب و نیتی خیر به هدفِ انسانی خویش می‌رسد . شعرِ دهخدا چون نثرِ وی با تازگی و نوی همراه و با خیالهایِ باریک و مضامینِ لطیف دست در گردن و به حکمتِ توده یعنی مَثَلِ انباشته است ، و سرمشقِ قافله پیمایندگان راه نو در شعر و شاعری است . این سروده‌ها که همپایِ مقالاتِ وی در سراسر زندگی‌ هستی گرفته‌اند ،

سرآغاز

بیست و نه

از دل آگاه و اندیشه بلند برخاسته و از پست و بلند زندگی نابرابر طبقات
مایه گرفته و مژده سرائندگان بعد از وی در نوپردازی اصریل گشته اند .

دهخدا چنانکه سابقاً " گفته ایم مکتبی والا دارد آموزنده و راهنما و
پُر سود که از هر مکتبی در وطن پرستی و انسان دوستی و کمال جوئی و
اعتقاد و ایمان داری بهتر و با شکوهتر است .

دهخدا همه عمر به ایران با عظمت و مردم آن با همه معتقداتشان
اندیشیده و استقلال آن را خواسته است ، حرمت این نیت پاک را بر جوانان
وطن است که از این راه در آیند و در وادی استقلال که او اندیشه است
گام زنند و بر پی آن بزرگمرد به آزادی ، نه به تقلید ، بپویند تا خود و
هم میهنان و میهن خود را به رستگاری برسانند .

خدای یار و یاور چنین جوانان باد .

ما روزه نگه ایماش هنر روزی
ای مکتبم این ملک ال فند

بهر که با سره ای با به

بیایم . بهر صبح کارمان

هنر روزی به هر روزم که
مردن و نرسیدن

نفرین دلم فرزند ان صوفی

درباره اشعار دهخدا و زشت و زیبای این رشته از تراوشاتِ قلمی او بهتر است نظر خود او را بجوئیم، هرچند که سراینده این اشعار درباره سروده‌هایش جز در یکی دو مورد، آن‌هم به کوتاهی تمام، سخن نگفته است اما همان مواردِ معدود ارزنده است و گویایی خاص دارد.

قدیمتر جا در نامه‌ای است خطاب به مرحوم مُعَاذُ السُّلْطَنه پیرنیا در موردِ شعرِ معروفی که در رثای میرزا جهانگیر خانِ مَقْتُول یکی از دو مدیرِ روزنامه صوراسرافیل ساخته است با مطلع:

ای مرغِ سحر چو این شبِ تار بگذاشت ز شب سیاهکاری

نوشته است: "وَصِيتِ مرحوم میرزا جهانگیر خان را که بنا بود به شعر بسازم تمام کرده‌ام، حاضر است، به نظر خودم تقریباً در ردیفِ اولِ شعرهای اروپائی است، اگرچه دختری را که نَش تعریف کند برای دائیش خوب است". (۱)

مورد دیگر اظهار ایشان است به مرحوم دکتر مُعین بدین شرح: "من گاهی تَفَتّن را شعری ساخته و برای دوستان خوانده‌ام. دوستان من از نظر حجب یا به ملاحظاتِ نخواستہ‌اند درباره کیفیتِ این اشعار اظهار نظر کنند. من خود نیز نمی‌دانم که این گفته‌ها شعر است یا نظم، قضاوتِ این امر با خوانندگان است". (۲)

۱- از مقاله آقای ایرج افشار در مجله نگین شماره ۱۵۸ تیرماه ۱۳۵۸.

۲- از مقدمه مرحوم دکتر معین بر مجموعه اشعار دهخدا چاپ سال

مورد سوم آن است که دو سه سالی به پایانِ عمر مانده، روزی پس از خواندنِ یکی از قطعاتِ تازه سرودهٔ خود برای نگارنده، گفتند: "اگر به‌کارِ شاعری بیش می‌پرداختم حالا شاعرکی می‌بودم".

سخنِ نخستینِ دهخدا حقیقتی است انکار ناپذیر زیرا همهٔ مُنتقدانِ تازه، حتّی اُدبایِ کهنِ پسند از آن شعر تمجید کرده و آن را اثری جاودانه دانسته‌اند. اما گفتهٔ اخیر او انصاف او را در کمّیت و کیفیتِ سروده‌ها معلوم می‌دارد، چه دریایِ پهناور ادبِ منظوم فارسی با آن‌همه گوهرهای پر ارج و مضامینِ باریک و بدیع و تصوّراتِ خیال‌انگیز که دارد - و بیشتر آن‌ها هم از دیدهٔ دهخدا دور نمانده و هریک به‌کرشمه‌ای خاطر او را به‌خود کشیده داشته - است - بیش سبب می‌گردد که سخنِ متواضعانهٔ او به انصاف نزدیکتر آید، در حالیکه دهخدا با همین مایه سروده‌ها، خود در این خوانِ رنگارنگِ پهن - گستردهٔ شعر فارسی، سهمی بسزا و مقامی نمایان دارد و در رشتهٔ دُرّی اشعار پارسی گوهری تابان است.

اینکه قضاوتِ نظم یا شعر بودن سخنانش را به خوانندگان گذارده است خود انصاف دیگری است که داده است و خواسته است آنجا که در برخی سروده‌ها لغاتِ کهنه و مثلاًها و گونه‌گون تعبیرها بر مضامینِ باریک و تصوّراتِ شاعرانه و خیالهای لطیفِ بیش‌وپیشی گرفته است و شعر به آستانهٔ نظم گرایش یافته، خواننده به آسانی نَوّسانِ کلام را دریابد و بتواند در چنین مواردی داورِ بحق و نقدِ صحیح را بر پایهٔ غرضِ اصلیِ سراینده قرار دهد و دریابد که شاعر زیرکانه و با قصدِ خاصِ انسانی و نیز در مقامِ تأکیدِ مطلب

با چنان عبارات و مضامین مختلف انشاء مطلب کرده است و آن همه را از مقوله فضل فروشی یا اطناب مهمل به شمار نیاورد.

اما اینکه گفته است گاهی تفنّن را شعری ساخته‌ام، با آنکه کمیت اشعار او دلیل بر گهگاهی بودن سراینده‌گی اوست، حقیقت آن است که باید در معنای لغتی که در این مورد برای بیان مقصود خود به کار برده است بیش تأمل کرد، چه لغت "تفنّن" در تداول امروزین به معنی وقت گذرانی و بازی کردن و کردن کاری است از روی هوس، درحالیکه معنی اصلی کلمه گونه گونه سخن گفتن و از هرگونه سخن گفتن و تنوّع است در فنون چیزی و می دانیم که دهخدا لغوی است و کلمه را در مقام و معنای درست و به جای خود به کار می برد. وقت گذرانی و بازی و هوسکاری شیوه و پیشه او نیست، و در تمامی عمر نیز در هیچ حال نبوده است، تا معیار کلام او و رساننده مقام و حد و سهم وی در شاعری باشد. و اینکه یکی از منتقدان معاصر، با توجه به معنی متداول امروزی کلمه تفنّن، بر به کار رفتن این لغت در نظریه دهخدا ایراد کرده و گفته است که شعر او از روی تفنّن سروده نشده بلکه با آگاهی و هشیاری بسیار هستی و انسجام گرفته است، اعتراضی از لحاظ اصل موضوع درست، اما از لحاظ عدم عنایت به معنی تفنّن شتاب آلوده است و دقیق نیست. دهخدا گونه گونه سخن گفته است نه به بازی، و از هر نوع سخن گفته است نه به هوس، و با هوشیاری و آگاهی و به قصد تربیت و وظیفه انسانی و رسالت فرهنگی طرح مقال کرده است، نه برای وقت گذرانی. در مضامین قطعات قدیمتر وی و در مثنویهایش هدف عالی انسانی که در مقالات او

خاصه مقالات طنز آمیزش وجود دارد، به نرمی تمام با الفاظی تراش خورده و مفید معنی مقصود دست در گردن آمده است و دید روشن و بینش عمیق و صفای عقیدت و وظیفه شناسی و مردم دوستی و میهن پرستی را در آن قطعات و مثنویها و از آن جمله در قطعه کم مانند "رُوسا و مِلّت" با آن نیشهای انتقادی و زبان گست و لحن تند به خوبی می توان دید.

در سپیاند کما یگی شعر دهخدا، با داشتن توانائی بسیار در خلق آثار ارزنده در هر سبک و هر نوع سخن، آن هم با استادی و ظرافت، سخنی را که برای یکی از یاران خود گفته است و ایشان آن را در مقالاتی نقل و در یکی از مجلات (۱) نشر کرده اند می آوریم؛

"گاهی مشتاقانه از ایشان می پرسیدم که چرا با آن همه توفیق که در اوایل مشروطیت در روزنامه صور اسرافیل نصیب شما شد و نام شمارا در ایران و خارج از ایران مشهور ساخت، دیگر شعری و نثری، به سبکی که در آن روزنامه مراعات می کردید، نمی سرائید؟ نمی نویسید؟ دهخدا یا از جواب دادن طفره می رفت و یا در جواب می گفت: "در این زمان بسیاری کسانی که حاضرند وقت و نیروی فکری خود را صرف گفتن شعر و نوشتن مقاله و طبع و نشر در روزنامه و مجلات کنند، ولی شاید کمتر کسی باشد که بخواهد و بتواند زحمات شبانه روزی را برای جمع آوری لغات ادبی و عامیانه فارسی و شواهد آنها از دیوانها و کتابها و زبان مردم، که در ظاهر کاری ساده و در معنی وظیفه ای

دشوار و خسته‌کننده و طاقت‌فرسا ، اما واجب است ، به آسانی تحمل کند *
 حتی روزی در برابر پافشاری و پرسشهای مکرر من فرمود : * امروز در این
 کشور عده‌کسانی که حقّاً یا به ناحق مثلاً " مدعی گلکاری و باغبانی و به عبارت
 دیگر شاعری و نویسندگی هستند فراوان و روزافزون است ، اما اکثر آنها از
 قبول زحمتِ شخم و شیار و کشت و ورز و آماده کردن و آبیاری زمین ، که سابقاً "
 مستعد و حاصلخیز بوده ولی در نتیجه کم حوصلگی و سهل انگاری فرزندان
 این مرز و بوم در کار تبدیل به سنگستانها و سنگلاخهاست ، تا هر چه دانه
 و ریشه در درون دارد بخشکد و بپوسد ، شانه خالی می کنند ، و به بیان دیگر
 کار جمع آوری لغات و شواهد و مستندات آنها را دُونِ شأنِ خود می دانند .
 نکته مسلم دیگر این است که در نقد و بررسی سخن هر سراینده و
 ارزشیابی کلام او به یکی از مسائلی که در درجه نخست باید توجه کرد زندگینامه
 اوست ، و در دهخدا این توجه ضروری تر است ، زیرا دهخدا در تمام عمر با
 دستیاری قلم توانا و حافظه وسیع و ذهن نکته یاب و شناخت عمیق به احوال
 جامعه خود ، به اعمالی که همه در جهت نفع عامه و اعتلای فرهنگ و برافتادن
 نارواییها و روشن شدن ذهنها بوده است پرداخته و در هیچ حال از این
 مأموریت خدائی خود در راه انسانیت روی برنرفته است . همدمی با محرومان
 و تاختن بر ستم پیشگان و درافتادن با پتیاره خرافه و دیو جهل و ساختن
 بناهای استوار ارکان بر ویرانه های بیداد و بی خبری ، در هر عبارتی از
 دهخدا ، به شعر یا به نثر نهفته است ، همه منطقی و آموزنده و پر نکته و لطیفه .
 اطلاع منتقد بر زندگی دهخدا موجب می شود که بر سرچشمه این نکات و

دقایق و عوامل سلسله جنبان این نیات خیر و آموزشهای سودمند و پرورشهای منطقی واقف شود، و هر وسعت مطالعه او در ادب پهنای فارسی و نکته سنجی و قدرت استباط او و هنر باریک شدنش در مضامین و دقایق کلام گذشتگان و گذراندن این همه از پرویز نقد و تحلیل و سپردادن آنها از مرحله شک تا مرحله یقین که این اخیر خصومت اخلاقی بارز او بود آگاه گردد و متذکر کمال آشنائی او نسبت به روحیات و احوال مردم جامعه اش بشود، حتی تندها و درشتیهای گهگاهی او را در احوال و گفتار روزانه و کیفیت زیستنش را در فراخی و حشمت یا تنگی معیشت بداند؛ تا کارش در انتقاد آسان و نظرش منطقی و داوریش دور از هر حُب و بُغض گردد و از این جهت است که زندگانی وی را به تفصیل نوشته ایم زیرا آن آگاهی وسیع را برای تحلیل و نقد علمی و صحیح کلام دهخدا، خاصه شعر او لازم دیده ایم، نقدهای خام و گمراه کننده که گاه نوخاستگانی در مجلات نشر داده اند مؤید نظری بوده است که در این باره داشته ایم و ذکر یکی از آن خامیها (۱) خالی از تفریح نیست:

نوخاسته‌ای مضمون بیت زیرین را دستاویز حمله بر سستی و بی‌مایگی کلام دهخدا ساخته بود. بیت این است ..

چشمهای وحش از هردو کران همچو زی‌طیاره شب نورافکنان

نوشته بود وحش مفرد است و ارجاع ضمیر جمع چشمها بدان درست نیست، معنی "زی" را ظاهراً در نیافته و از آن گذشته بود و بالنتیجه دو کلمه

"طیاره" "و شب" را کلمه مرکبی گمان برده و از به کار رفتن ترکیب "طیاره شب" اظهار شگفتی کرده بود در حالیکه به گفته نظامی عروضی فصحا دانند و بلغا شناسند که در فارسی بیش از یکی جمع است و هر انسان یا حیوانی بیش از یک چشم دارد و جمع آمدن چشم برای جانداران خاصه وحش، که خود اسم جمع است، نادرست نیست و معنی "زی"، سوی و طرف است و ما حَصَلَ معنی بیت تشبیه نور ساطع از دو چشم دکان در تیرگی شب به نور افکنهاست که شب هنگام به سوی طیاره‌ای تابیده شده باشد، تشبیهی که خالی از نوی و تازگی نیست.

این نقد ناروا گذشته از بی مایگی ناقد، بی اطلاعی او را از احوال سراینده بخوبی نشان می‌دهد. نکته دیگر آنکه نقد و تحلیل سخن دهخدا گذشته از اطلاع بر احوال و آثار و زندگینامه وی و گذشته از لزوم داشتن ذوق سلیم و آگاهی از یغیارهای علمی و صحیح انتقاد، ممارست و مطالعه بسیار در آثار فارسی می‌خواهد و کاری سرسری و بر بازی نیست. شعر دهخدا را نباید تنها بخشی و نوعی از کلام و برابر سخن منشور قرار داد که انواعی از قصیده و غزل و رباعی و دوبیتی و مسمط و مثنوی و جز آن داشته باشد، در شعر دهخدا چند عامل دیگر نهفته است و غرض شاعر نیز بیشتر نشان دادن آن عوامل است، عواملی که از نیت انسانی و اعتقادی او جان می‌گیرد و جمال و زیبائی می‌یابد و مسائلی چون آزادی و فضیلت و دستگیری هموع و برانداختن خرافه و جهل و بیداد و ستم را تعلیم می‌کند. به این عوامل اشارتی می‌کنیم تا بیش مورد توجه واقع گردد، با این حال اگر به شعر دهخدا منحصرأ به عنوان کلامی منظوم هم بنگریم باز با همه اندکی به طور عام این مزیت را در آن

می‌یابیم که با یکایکِ سخنورانِ سترگِ کهنِ پهلوی می‌تواند بزند و به طور خاص نیز در وسعتِ اطلاع و نیرومندیِ اندیشه و نقل و انعکاسِ اندوخته‌های ذهنی در خلالِ کلام به عنوانِ استشهاد، همانندِ مولوی در مثنوی؛ و در عفتِ بیان و فراچیدگیِ دامنِ کلام از آلودگیها، همپایه‌استادِ طوس فردوسی؛ و در طنزِ ملایم و انتقاد و نیشِ نوشِ آلود، همسنگِ عبیدزاکانی؛ و در وارستگی و آزادگی، قرینِ ناصر خسرو می‌تواند شمرده شود، ولی چنانکه گفتیم شعرِ دهخدا را تنها از یک یا دو زاویه نباید دید و مهمتر آنکه نوآوری و ابداعِ او را که همگان از آن سخن گفته‌اند و نمونه‌های زیبا از آن ارائه کرده‌اند، بر قدرتِ سخنوریِ او باید افزود و از عواملِ برابریش با خداوندانِ نظمِ فارسی محسوب داشت.

منظره‌سازی و تجسم بخشی به حالات و حرکاتِ مردم و زنگارنگیِ صحنه‌ها از جمله خصوصیاتِ شعرِ اوست، مثلاً "تصویری که از حَلَزون یا لیسک و کیفیتِ حرکتِ او به باریکیِ تمام ترسیم کرده‌است، گذشته از همسنگی با قطعه‌پوپکِ رودکی، مزیتِ ابداع و کمالِ کلامِ تخیلی را جاودانه به همراه دارد.

از جمله عواملی که اشاره کردیم و در شعرِ دهخدا باید ملحوظ بشود یکی هم ترصیع است، البته ترصیع نه به اصطلاحِ خاصِ آن، که صنعتی است در کلام، بلکه به معنای لغویِ آن که جواهرنشانیدن و گوهرآمودن باشد، همان هنری که خودِ مرحوم دهخدا در شعرِ حافظ نشان می‌داد و می‌گفت در غزل‌های لسانِ الغیبِ شیراز کلمات چون گوهرهای تابان و یکدست کنار هم به استادی تمام جای گرفته و نقشی بدیع و زیبا از این هماهنگی تا م پدید آورده است

که در کلام دیگر شاعران بدین وسعت و قدرت و صفت نتوان یافت. البته
 'مَرَضِعُ بُوْدِنِ شَعْرِ دِهخدا همانند حافظ نیست چه کلماتِ شعرِ حافظ همه یکدست
 و فصیح و مُتعالی است در حالیکه الفاظِ دهخدا از دو گونه است؛ فصیحترین
 کلماتِ دَری است، همدوش با عامیانه‌ترین کلماتِ متداولِ میانِ مردمِ کوچه
 و بازار، و مصالحِ این ترصیع هم دوجیز است: گوهرهاست و شبه‌ها، دُرهای
 گرانبهاست و ساده‌سنگهای زیبا، و پیدا است که مرادِ دهخدا از آوردنِ این
 دو گونه الفاظ دو چیز بوده است؛ یکی آنکه حقِ مردمِ فرودست را با آوردنِ
 کلماتِ زبانزد روزانه ایشان بگزارد؛ دوم آنکه پیامی را که در این الفاظ
 نهفته دارد با زبان و کلماتی از سِنخِ کلماتِ متداولِ میانِ خودِ برزنیان
 و بازاریان به گوشِ آنان برساند. در این میانه دهخدا با زبردستی عنصرِ
 دیگری را، که عاملِ دیگر ممتازکنندهٔ شعر و نثر او نیز هست، یعنی مَثَل‌ها را،
 از یاد نبرده و به فراوانی، این سرمایهٔ توده و حکمتِ عامه و گنجینهٔ دانشِ
 فرودستان را رُکنِ استوارِ بنیادِ شعرِ خود ساخته است. رُکنی که در بافتِ
 شعر و نثر او همانندِ پودهاست که در تارهای طنز، یعنی عاملِ ممتازکنندهٔ
 دیگرِ سخن او، بهم در افتاده است. و اما طنزِ خصوصیتِ بارزِ دیگرِ سخن و
 اندیشهٔ دهخدا و یکی از جلوه‌های تابانِ چهرهٔ این هنری‌مرد آزاده است.

دربارهٔ طنزِ دهخدا خاصه در شعر او این نکته را باید یادآور شد که
 کسانی بر مقدماتی که دهخدا برای بیانِ آن طنز ترتیب داده است و غالباً
 طولانی است، خُرده می‌گیرند و آن مقدماتِ دراز را در برابرِ طنزِ کوتاه، فرعِ
 زائدِ براصل می‌شمارند و بخصوص در قیاسِ با طنزِ عُبَیدِ زاکانی درجهٔ نازلی

برای آن قائل می‌شوند .

به‌گمان من آن‌قسمت از سخنِ عُبَید که طَنز است نه‌هزل بی‌شک شاهکارِ جاودانهٔ ادبِ ایران بلکه جهان است، اما در قیاس با کارِ دهخدا دقیقه و نکتهٔ جالبی در میان دارد و آن اینکه جانِ کلامِ عُبَید همه طَنزِ اوست و طَنز همهٔ سخن او ست مثلاً " وقتی می‌گوید :

" درویشی گیوه در پا نماز می‌کرد ، دزدی طمع در گیوهٔ اوبست و گفت :
با گیوه نماز نباشد . گفت : اگر نماز نباشد گیوه باشد . " یا " قزوینی تابستان از بغداد می‌آمد ، گفتند : آنجا چه می‌کردی ؟ گفت : عَرَق " . تمامِ الفاظِ این دو کلامِ بلیغ و شیرین و لطیف ، تمامی طَنز و طَنز تمامیِ مُحتوایِ این دو لطیفه است ، و نکته و پیامِ دیگری در آن نهفته نیست ، جز شادمانه ساختن و انبساطِ خاطر دادن به خواننده . در حالیکه طَنزِ دهخدا همهٔ سخنِ دهخدا و پیامِ انسانی و نظرِ ارشادی او در هر مورد نیست ، اصل کلام و مقصود نهائی او همان مقدماتِ دور و دراز است که به طَنز پایان می‌گیرد ، یا طَنزی با خود دارد . و به عبارتِ بهتر آن مقدمات که غالباً " از مثلی ناشی است سنگِ زیربنایِ طرحِ مسائلی اجتماعی و رهنمونی برای افراد و مایهٔ سازندگیهای ذهنیِ آنان است که به صورتِ مقدمه با تصویرهایِ گوناگون و تجلیاتِ جالب و آموزنده و آگاهی بخش هستی گرفته است ، و طَنزِ پایانیِ حُکمِ جُرعهٔ آبِی را دارد که پس از داروئی تلخ و گُست به بیمار دهند تا دهان را بشوید و اثرِ تلخیِ داروئیِ شفا بخش را از ذائقهٔ خود ببرد .

اشاره کردیم که اشعار دهخدا هر کدام نقد و تجزیه و تحلیل جداگانه

می‌خواهد که این مقدمه دراز تاب‌آن را ندارد و نگارنده نیز مایه آن را، اینجا بی‌مناسبت نیست که به مقاله آرزنده آقای دکتر رعدی آذرخی استاد دانشگاه (در مجله آینده سال پنجم شماره دوم) اشاره کنیم که در این مقصود نمونه‌ای جالب و آموزنده است .



درباره گردآوری این مجموعه و محتوای آن نیز سخن بگوئیم : از اشعار دهخدا نخست قطعه‌ای چند در روزنامه صوراسرافیل و به مباشرت خود آن مرحوم چاپ شده است و سپس طی سالیان دراز و گهگاه در مجله مهر قدیم و برخی روزنامه‌های محلی و مجله یغما و در خلال کتاب امثال و حکم و بعضی کتابهای درسی ابتدائی قطعات دیگری نیز نشر یافته است . این قطعات را ابتدا کتابخانه طهوری تهران گردآورد در مجموعه‌ای به قطع کوچک با مقدمه کوتاهی در احوال دهخدا و تحت عنوان " منتخبی از اشعار دهخدا " در آبان ۱۳۳۳ ه. ش. منتشر ساخت و سپس مرحوم دکتر محمد معین مقارن آخرین سال حیات آن بزرگمرد از آن اشعار چاپ شده و برخی قطعات چاپ نشده که مرحوم دهخدا در اختیار ایشان نهاد مجموعه‌ای ترتیب داد که مقدمه‌ای در احوال و آثار دهخدا در آغاز دارد و بوسیله کتابفروشی زوار در آبان ۱۳۳۴ ه. ش. نشر شده است .

نگارنده طی ده سال همکاری با مرحوم دهخدا در کار تنظیم و چاپ لغتنامه ایشان و نیز پس از درگذشت آن مرحوم تا این تاریخ که به موجب وصیت ایشان در تنظیم و طبع بقیه لغتنامه با دیگر همکاران ارجمند کوششی دارد گاه در خلال یادداشت‌های لغت و نیز در امثال و حکم و همچنین بر پشت اوراق داخل برخی

کتابهای کتابخانه آن مرحوم به اشعاری از ایشان بر می خورد که در مجموعه اشعار مورد اشاره نبود و آن همراه روزگاران جمع می آورد و آنگاه که قرار شد به مناسبت صدمین سال تولد دهخدا مراسمی انجام و آثاری از ایشان نشر گردد، اشعار یادداشت کرده را به آنچه در میان اوراق خانوادگی بازمانده از آن مرحوم - که به همین نیت بازماندگان ایشان در اختیار نگارنده نهادند - منضم ساخت و مجموعه حاضر را فراهم کرد. لازم به یادآوری است که اشعار پراکنده در اوراق آن مرحوم غالباً "بامداد تحریر شده بود و قلم خوردگی بسیار داشت و نشان می داد که هنوز از سواد به بیاض نرفته است. نگارنده با دقت کوشید که حتی المقدور چیزی از تراویده های طبع استاد دهخدا از میان نرود و از این روست که جز چند رباعی نیمه تمام که چاپ آنها فایده ای نداشت و دو قطعه که جنبه شخصی داشت و سود نشرش عام نبود، بقیه را تنظیم کرد و به چاپ رسانید. در ترتیب قطعات کوشش شد که اشعار بر ترتیب تاریخ سروده شدن مرتب گردد، اما بسبب معلوم نبودن تاریخ سرایش برخی قطعات این منظور عملی نگردید و ناگزیر ترتیب حاضر برگزیده شد که به ترتیب قطعات: مخمس یا مسقط گونه و مثنویها و غزلها و قطعات و رباعیات و ابیات منفرد و اشعار ترکی آورده شده و در هر قسمت هم ترتیب الفبائی قوافی رعایت گردیده است. برای قطعاتی که عنوان نداشتند از متن اشعار عنوانی برگزید و از مجموع عناوین فهرستی تهیه کرد که در آغاز مجموعه جای داده است. لغات و ترکیبات را تا آنجا که لازم دانست شرح و تفسیر کرد و در پای صفحات جای داد. توضیحات ذیل صفحات را دو بخش کرد؛ بخش اول را به شرح لغات

اختصاص داد و بخش دوم را مخصوص اختلاف ضبط کلمات (نسخه بدل) گردانید (اختلاف ضبط کلمات از آنجاست که این اشعار صورت نهائی نیافته بوده است تا شاعر صورتهای دیگر را مَحْو کند) . نقد یا توضیحاتی را که بر اشعار دهخدا در مجلات و کتابها به کوتاهی نوشته بودند در همین بخش دوم پاورقیها هریک را در جای خود نقل کرد و منابع نقل اشعار را نیز در همین بخش دوم آورد و نیز ذیل بسیاری از اشعار از نمونه خط دهخدا بیت یا ابیاتی جای داد . متن اشعار را ابتدا حروفچینی و غلطگیری و در چند نسخه معدود چاپ کرد و سپس کلمات نمونه چاپ شده را زیر و زبر نهاد تا خواندن اشعار آسان گردد و بعد با عکسبرداری کتاب را به طریقه اُفتست به چاپ رسانید . بازپسین نکته قابل ذکر آن است که در روزنامه نسیم شمال رشت مورخ چهارشنبه ، غره صفر سال ۱۳۲۶ هـ . ق . شعری در یازده بیت با عنوان " مکتوب قزوین " به امضای " دَخو " آمده است بدین مطلع :

به عرش می رسد امروز آلمانِ دَخو بسوخت از غم مشروطه استخوانِ دَخو
 که برخی و از آن جمله ادوار ذیرا و ن در کتاب تاریخ مطبوعات ایران آنرا از مرحوم
 دهخدا دانسته اند و مُحَقِّقان از نبودن این شعر در مجموعه اشعار دهخدا ،
 که مرحوم دکتر معین چاپ کرده است ، اظهار تعجب کرده اند ، در حالیکه این
 شعر با مضامینی که دارد قطعاً از دهخدا نیست و ظاهراً سُروده ی یکی از
 مردم قزوین یا خود مرحوم اَشرف الدین حُسینی قزوینی مُدیر نسیم شمال
 باشد و عنوان آن هم تقلیدی است از برخی مقالاتِ صورا سرافیل ، و چون
 مرحوم دکتر معین مجموعه اشعار دهخدا را زیر نظر خود دهخدا چاپ کرده

است شاید از خود دهخدا شنیده باشد که شعر از وی نیست و نیز نوشته‌های ادوارد براون را مرحوم دکتر معین دیده و از آن در همان مجموعه نقل مطلب کرده است و نمی‌توان تصور کرد که چاپ آن قطعه را در آن حال از یاد برده باشد. شعر دیگری نیز در شماره ۴۹ همان روزنامه هفتگی به تاریخ ۲۰ رجب سال ۱۳۲۷ ه.ق. در شانزده بیت آمده است با عنوان "معما" به مطلع:

کیست آن پیری که غافل تیر خورد تیرِ غیبی را بلا تأخیر خورد
که آن هم قطعاً از دهخدا نیست خاصه که پس از تبعید به اروپا و در این تاریخ مقیم استانبول بوده و آنجا روزنامه سروش را نشر می‌داده است.

از بازماندگان مرحوم دهخدا خاصه آقای دکتر ستار آل‌بویه و خانم تی‌تی‌آل‌بویه و آقای فرهاد دهخدا که اوراق بازمانده از مرحوم دهخدا و عکسهای را برای تکمیل این کار در اختیار نهادند و نیز از دوستانی که مرا در این کار یاری دادند از جمله دوست فاضل آقای درودیان سپاسگزاری

تهران تجریش اسفندماه ۱۳۵۸ هجری شمسی.

دکتر سید محمد دبیرسیاقی.

بقای رسیدم ام که میر
 در عشقی کشیده ام که میر
 زهر بگری چشیده ام که میر
 گشته ام در جهان و آخر کار
 دلسری برگزیده ام که میر
 استخوان در هوای خاک درش
 میرو و آب دیده ام که میر
 من بگوش خود از دمانش دوش
 سخنانی شنیده ام که میر
 لب لعلی گزیده ام که میر
 بی تو در کلبه کدانی خویش
 زنجانی کشیده ام که میر

همچو حافظ غریب در ره عشق
 بقای رسیدم ام که میر

مرحوم دهخدا به حافظ و سخن او اعتقادی تمام داشت
 و کلمات شعر او را پیرها گوهرهای کنار هم نشاندن با معانی بلند
 ربیع می دانست .

این غزل را در واپسین روزهای زندگی خواسته بود که
 برادر بخواند و خود نیز گوشیده بود که کلماتی از آن رازیر لب
 تکرار کند . روان هر دو بزرگمردا شد باد .



دهخدا (رئیس دانشکده حقوق) و تانگور شاعر و فیلسوف هندی
و استادان و دانشجویان دانشکده حقوق - اردیبهشت ۱۳۱۹



میرزا علی اکبر خاں

علی اکبر دهنخدا - هنگام سردیوری صور اسرافیل

چَرَنَد پَرَنَد

(ادبیات) (۱)

مَرَدودِ خدا رانده هر بنده آکَبَلای^۱ !
از دَلَقْكَ معروف نماینده آکَبَلای !
با شوخی و بامسخره و خنده آکَبَلای !
نَز مُرده گذشتی و نه از زنده آکَبَلای !
هستی تَوچه يَك پهلویك دَنده آکَبَلای !
نه بیم ز کَف بین^(۲) و نه چنگیر و نه رَمال
نه خَوْف ز درویش و نه از جَذَبَه ، نه از حال
نه ترس ز تَکفیر و نه از پِیشْتو^۲ شاپْشال^۳
مُشکل پِیْرِ گور سر زنده آکَبَلای !
هستی تَوچه يَك پهلویك دَنده آکَبَلای !

۱- آکَبَلای ، آکر بلائی .

۲- پِیشْتو، شِشلول . هفت تیر .

۳- شاپْشال يَك يهودي باغچه سرائی (کَریمه ای) بود که مانند علی يَك قفقازی طرفِ شورِ محمد علی شاه بود و وقتی با رُولُورِ خود به مُحَقِّق الدَّوْلَه حمله کرده بود .

(۱) از شماره ۱۷ روزنامه صُورِ اسرافیل (پنج شنبه ۱۴ شوال ۱۳۲۵ هـ . ق.)

با امضاء مُستعار «برهنه خوشحال» .

(۲) در صور اسرافیل : کَت بین .

صد بار نگفتم که خیالِ تو مُحال است
تا نیمی از این طایفه محبوسِ جوال است
ظاهر شود اسلام در این قوم ، خیال است

هئی باز بزن حرفِ پراکنده آکْبَلای !
هستی تو چه يك پهلو و يك دَنده آکْبَلای !

گاهی به پَر و پاچه درویش پَریدی
گه پَرده کاغذ لُق^۱ آخوند دریدی
اَسرارِ نهان را همه در صُور^۲ دَمیدی

رو در باپِسی یعنی چه؟ پوستِ کَنده آکْبَلای !
هستی تو چه يك پهلو و يك دَنده آکْبَلای !

از گرسنگی مُرد رَعِبَت به جَهَنم
ور نیست در این قوم مَعِيت به جَهَنم
تَرِيَاك مُبرید عِرْقِ حَمِيت به جَهَنم

خوش باش تو با مُطرب و سازنده^۳ آکْبَلای !
هستی تو چه يك پهلو و يك دَنده آکْبَلای !

۱ - کاغذ لُق ، در و پنجره چوبی که به جای شیشه بر آن کاغذ چرب چسبانند.

۲ - صُور ، اشاره است به روزنامه صُورِ اسرافیل، و نیز به صوری که فرشته موسوم به اسرافیل به گاه رستاخیز در آن دمدم، ایهام دارد .

۳ - سازنده، نوازنده. عَمَله طَرَب.

تو منتظری رُشوَه در ایران رود از یاد ؟
 آخوند زقانون و ز عدلیه شود شاد ؟
 اسلام ز رَمال و ز مُرشد شود آزاد ؟
 يك دفعه بگو مُرده شود زنده آكبَلای !
 هستی توجه يك پهلویك دنده آكبَلای !^(۱)

(شماره ۲۰) (۱) غزل فی الصورة داهر من لحدث فی (رهو) بسلوت (شماره ۱)



عنوان مراسلات مرزا جهانگیرخان شیرازی و میرزا قاسم خان تبریزی میرزا جهانگیرخان ناصر کی کتابخانه تربیت مجتهد غمزه حادی الاولی ۱۳۲۵ هجری	فاذا غزل فی الصورة فلا انساب یبتم هتاکه بناسی تاریخ اخلاق، مقالات و لو ابھی که موافقت با مسالک دادند، بان با مسالک پذیرفت	حقانیت اشتراک سالیه طهران دوازده (۱۲) قران سایر بلاد ایران هفده (۱۷) قران محاسن خارجه دو (۲) تومان قیمت یک نسخه طهران چهار (۴) شاهی
--	--	---

۱- ادوارد براون در کتاب «مطبوعات و شعر در ایران جدید» متن مخمس
 فوق را با ترجمه انگلیسی و مقدمه‌ای در باب آن آورده است.

Browne, The Presse and Poetry of Modern
 Persia. P.179-182.

چَرَنَد پَرَنَد

ادبیات

رُؤْسا و مِلَّت^(۱)

خاك په سَرَم بَجَه به هوش آمده
بِخواب نِنه "يَك سِر دو گوښ" آمده
گرېه نكن لُولُو مِي آډ، مِي خوره
گُرگه مِي آډ بُزبُزِي رُ' مِي بَره
اِه! اِه! (۲) - نِنه، آخِر چِتِه؟ - گُښنمِه
- بَتَرَكِي، اَيْن همه خوردي كَمِه؟!
چِنج چِنج سَكِه، نازِي پېښي، پېښ پېښ
لالاي جُونَم كُډَم باشي، كېش كېش^۲
از گُښنگي نِنه دارم جون مِي دَم
گرېه نكن فردا بِيهت نون مِي دَم

۱- بُزبُزِي رُ، بُزبُزِي را .

۲- كېش كېش، آوازيست مادران را گاهِ خوابا بانيدنِ كودك.

(۱) از شماره ۲۴ روزنامه صُورِ اسرافيل (پنج شنبه ۲۴ محرم ۱۳۲۶ ه.ق.)

(۲) در صُورِ اسرافيل: گرېه .

(۳) در صُورِ اسرافيل: اِه اِه -

ای وای ننه! جونم داره در می ره
 - گریه نکن دیزی داره سر می ره^۱
 دستم آخس^۲ ببین چطو^۳ یخ شده
 - تف تف جونم ببین ممه آخ شده
 سرم چرا انقده^۴ جرخ می زنه
 - توی سرت شی پیشه^۵ چاه می کنه
 خخ، خخ... - جونم چت شد؟ - هاق هاق...
 وای خاله! چشمش چرا افتاد به طاق؟
 آخ تنشم بیا ببین سرد شده
 رنگش چرا، خاک به سرم، زرد شده؟
 وای بجهم رفت زکف، رود! رود!^۶
 ماند به من آه و آسف، رود! رود!

عشق آینه ای که در آینه ایران
 در آینه ای که در آینه ایران

- ۱ - می ره، می رود.
- ۲ - آخس، اسم صوت است که هنگام اظهار تألم و درد گفته شود.
- ۳ - چطو، چه طور.
- ۴ - انقده، این قدر.
- ۵ - شی پیش، شیش.
- ۶ - چاه، چاه.
- ۷ - رود، فرزند؛ رود! رود! (مادر یا پدر در نوحه گری بر مرگ

یاد آرزو شمع مرده، یاد آر!

وصیتنامه دوست یگانه من هدیه برادری بیوفا به پیشگاه آن روح اقدس اعلی:

«در روز ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۲۶ قمری مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، یکی از دو مدیر «صُورِ اسرافیل» را قزاقهای مُحَمَّد عَلی شاه دستگیر کرده به باغ شاه بردند و در ۲۴ همان ماه در همانجا او را به طناب خفه کردند.

بیست و هفت و هشت روز دیگر^(۱) چندتن از آزادیخواهان و از جمله مرا از ایران تبعید کردند و پس از چندماه با خرج مرحوم مبرور ابوالحسن خان مُعَاوِدُ السُّلْطَنَةِ پیرنیا بنا شد در «ایوژدن» سویس روزنامه صُورِ اسرافیل طبع شود.

در همان اوقات شبی مرحوم میرزا جهانگیرخان را به خواب دیدم در جامه سپید (که عادتاً در طهران در بر داشت) و به من گفت: «چرا نگفتی او جوان افتاد!». من از این عبارت چنین فهمیدم که می گوید: چرا مرگ مرا در جایی نگفته یا نوشته ای؟ و بلافاصله در خواب این جمله به خاطر من آمد: «یاد آرزو شمع مرده، یاد آر!» در این حال بیدار شدم و چراغ را روشن کردم و تا نزدیک صبح صمه قطعه از مَسْمَطِ ذیل را ساختم، و فردا گفته های شب را تصحیح کرده و دو قطعه دیگر بر آن افزودم و در شماره اول «صُورِ اسرافیل» مُنْطَبَعَةُ «ایوژدن» سویس^(۲) چاپ شد. ع . ا . دهخدا

(۱) روز جمعه ۱۹ جمادی الاخره (۱۳۲۶ هـ . ق .)

(۲) به تاریخ اول مُحَرَّم ۱۳۲۷ هـ . ق (۲۳ ژانویه ۱۹۰۹ م .)

۱

ای مُرَغِ سَحَرَا چو این شبِ تار
 بگذاشت ز سر سیاهکاری،
 وز نَفْحَه^۱ روحبخشِ اَسْحَارِ^۲
 رفت از سر خُفَنگانِ عُماری،
 بگشود گره ز زلفِ زَر تارِ^۳
 مَحْبُوبَه نیلگونِ عِماری^۴،
 یزدان به کمال شد پدیدار
 وَاَهْرِبْمِنْ زِشْتَخو حِصاری^۵
 باد آرزو ز شمع مرده! باد آرا

۲

ای مُونسِ یُوسُفِ اندراین بند!
 تعبیرِ عیان چو شد ترا خواب،

۱- نَفْحَه، بوی خوش.

۲- اَسْحَار، جِ سَحَر، سپیده دمان.

۳- زُلفِ زَر تار، کنایه است از شعاعهای زرین خورشید.

۴- مَحْبُوبَه نیلگونِ عِماری، خورشید.

۵- حِصاری، شهر بند شده. در پناهِ قلعه و حِصار رفته.

دل پُر ز شَعَف، لب از شکرخند
 مَحْسُودِ عَدُو، به کامِ أَصْحَاب،
 رفتی برِ بار و خویش و پیوند
 آزادتر از نسیم و مهتاب،
 زان کوهمه شام با تو يك چند
 در آرزویِ وصالِ أَحْبَاب،
 اختر به سَحَر شمرده^۱، یاد آر!

۳
 چون باغ شود دو باره خُرَّم
 ای بَلْبَلِ مُسْتَمَنِدِ مِسْکینِ!
 وز سُنْبِل و سُورِی^۲ و سِپَرِ غَم^۳
 آفاق نگارخانه چین،
 گل سُرْخ و به رخ عَرَق ز شبنم
 تو داده زکف زمامِ تَمْکین،
 زان نوگلِ پِشَرَسِ که در غم
 ناداده به نارِ شوقِ تَسْکین،
 از سردیِ دَی فُسُرده، یاد آرا

۴
 ای همره تپه^۴ پورِ عمران^۵
 بگذشت چو این سنینِ مَعْدُود،

۱- اختربه سحر...، تا سپیده ستاره شمرده. بیدار مانده. نخواایده.

۲- سوری، گل سرخ. ۳- سِپَرِ غَم، ریحان. ۴- تپه، وادی ویابانی که بنی اسرائیل پس از خروج از مصر چهل سال آنجا سرگردان ماندند و جز تنی چند همگی هلاک شدند و موسی عَلَيْهِ السَّلَام نیز. ۵- پورِ عمران، موسی کَلِیمُ الله.

وان شاهدِ نغزِ بزمِ عرفان
 بنمود چو وَعْدِ خویش مشهود،
 وز مَذْبَحِ زرا^۱ چو شد به کیوان،
 هر صُبْحِ شَمیمِ^۲ غنبر و عود،
 زان کو به گناه قومِ نادان،
 در حسرتِ رویِ اَرْضِ مَوْعود^۳،
 بر بادیّه جان سپرده،^۴ یاد آرا!

۵

چون گشت ز نو زمانه آباد
 ای کودکِ دوره طلائى
 وز طاعتِ بندگانِ خود شاد
 بگرفت ز سر خدا خدائی
 نه رَسْمِ اِرم^۵، نه اِسْمِ شَدّاد^۶
 گُل بست زبانِ ژاژِ خائى^۷،
 زان کس که ز نوکِ تیغِ جَلّاد
 مأخوذ به جُرمِ حَقِ ستائى،
 تَسْنیم^۸ وصالِ خورده،^۹ یاد آرا!

۱- مَذْبَحِ زرا، محراب و قربانگاهِ زرین ۲- شَمیم، بوی خوش. خوشبو.
 ۳- اَرْضِ مَوْعود، سرزمینِ وعده شده. کنعان که موسی بنی اسرائیل را وعده بازگشت
 بدانجا داده بود. ۴- مراد موسی عَلَيْهِ السَّلَام است که در تیه و بادیّه مُرد
 و به زمینِ مَوْعود نرسید. ۵- اِرم، بهشتِ شَدّاد. ۶- شَدّاد، از شاهانِ قومِ عاد به
 یَمَن و سازنده باغِ اِرم با کاخهایِ مُجَلَّلِ آن. ۷- ژاژِ خائى، بیهوده گوئی.
 ۸- تَسْنیم، چشمه‌ای در بهشت؛ آبِ آن چشمه. ۹- مراد میرزا جهانگیر
 خان شیرازی است.

شهسواری در این گرد است

نغمزه	غمزدا	داری
لیک	قصدِ جفا	داری
	نکته	جانفزا
	داری	داری
	راهی	آرُ با
		خدا

بس کن از این جفاکاری



نا به کئی این جگر خوردن ؟

چند از این کینه پروردن ؟

در ستم پایِ بفرودن ؟

بوسه بر دوست بشمردن ؟ (۱)

خستگان را دل آزرْدن ؟



(۱) اشاره است به این مصراعِ فرخی سیستانی :
 نبُودَ عَیْشُ چو مَعْشُوقَه بود بوسه شُمَر.

دَر بر أَحباب بستن چیست ؟
با رَقِیبان نشستن چیست ؟
از حَبِیبان گُسَتن چیست ؟
عَهد بستن شکستن چیست ؟
بَسْتَنده خویش خَستن چیست ؟



این نه مو ، لَشکرِ زنگ است
این نه رو ، نَقشِ اَرَتَنگ^۱ است
این نه بو ، گُل به فَرَسَنگ است
این نه رَنگ است ، نیرنگ است
وین نه دل، کَاهَن و سَنگ است



بر چمن ابر دُر بار است
باغ را گُل به خروار است
حُسن را روزِ بازار است
عشق را کار پَرگار است
این چه هنگام پیکار است ؟



۱- اَرَتَنگ، کتابِ مانی است که گویند پُر نقش و نگار بوده است.

چهرهٔ مردمی زرد است
 مهر را دیگدان سرد^۱ است
 این نه غوغای ناورد^۲ است
 داند آن کِش به دل درد است
 شہسواری در این گرد است
 بهمن ۱۳۲۱ هجری شمسی .



در بر احباب لبین -
 ز رقیب گشتن حیدر عینین
 بے غریب غمت بیت .
 مع ۱۳۲۱

۱ - دیگدان سرد بودن، بی آتش و فروغ بودن؛ امساک و بخل داشتن.
 ۲ - ناورد؛ جنگ، نبرد.

چَرَنَد پَرَنَد

ادبیات (۱)

(کنسرت ایرانی که دختران قوچان در قهوه‌خانه آواز (کافه شانتان) تغلیس به خواهش روسها و ترک‌گن‌ها به وزن تصنیف «ای خدا لیلی یار ما نیست» داده‌اند).

دخترها هم آواز:

بزرگان جُمَلگی مستِ غرورند

خدا کسی فکرِ ما نیست

ز انصاف و مروت سخت دورند

خدا کسی فکرِ ما نیست

رعیت بی سواد و گنگ و کورند

خدا کسی فکرِ ما نیست

هفده و هجده و نوزده و بیست

ای خدا کسی فکرِ ما نیست

فلک دیدی به ما آخر چه‌ها کرد

خدا کسی فکرِ ما نیست

زخویش و اقربا ما را جدا کرد

خدا کسی فکرِ ما نیست

جفا ببند، که با ما این جفا کرد

خدا کسی فکرِ ما نیست

هفده و هجده و نوزده و بیست

ای خدا کسی فکرِ ما نیست

(۱) از شماره ۴ روزنامه صورِ اسرافیل (پنج‌شنبه ۸ جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ ه. ق.)

(ص ۸۷) و این نخستین سخن منظوم از مرحوم دهخداست که در دست است.

گر از کویِ وطن مَهجور ماندیم
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 وگر از هجر او رنجور ماندیم
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 نپنداری ز عشقش دور ماندیم
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 هفده و هجده و نوزده و بیست
 ای خدا کسی فکرِ ما نیست
 يك دختر دوازده ساله تنها:
 نفَس در سینه ساکت شو که گوئی
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 نسیم از کوی ما آورده بوئی
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 چه بوئی دلکش آنهم از چه کوئی
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 هفده و هجده و نوزده و بیست
 ای خدا کسی فکرِ ما نیست
 دخترها هم آواز:
 نسیم بومِ ما بس جانفزا بود
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 هوایش روحبخش و غمزدا بود
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 ولی دردا که هجرش در قفا بود
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 هفده و هجده و نوزده و بیست
 ای خدا کسی فکرِ ما نیست

مگر مردانِ ما را خواب بُرده
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 غیورانِ وطن را آب بُرده
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 که آغبارِ آب از احباب بُرده
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 هفده و هجده و نوزده و بیست
 ای خدا کسی فکرِ ما نیست
 دختر دوازده ساله تنها :
 که خواهد بُرد تا مجلسِ پیام؟
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 که ای دل بُرده ناداده کام!
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 چرا شد مَخو از یادِ تو نام؟
 خدا کسی فکرِ ما نیست
 هفده و هجده و نوزده و بیست
 ای خدا کسی فکرِ ما نیست
 (جفد) .

تماشاچیان به هیئتِ اجتماع .
 هورا هورا هورا
 اسلاوا گراثسی وزنیم دویت سام پرسی!
 اسلاوا آصفُ الدَّولَه!
 اسلاوا مینسترست و ویروسی!
 یاشاسون ایران گُزل رُقلری!
 یاشاسون آصفُ الدَّولَه!
 یاشاسون مِلّت وزیرلری!

ادبیات (۱) وصف الحال لوطیانه

۱

مشتی اسمال به علی کار و بار ازار شده
تو بمیری پاطوقر ما بچه بازار شده
هر کسی واسه خود یکه میاندار شده
علی زهتاب در این ملک پاطوقدار شده

وکیل مجلس ما جخت آقا سردار شده

۲

مشتی اسمال نمیدونی چه کشیدیم به حق
چقده واسه مشروطه دویدیم به حق
پاهامان پینه زد و پاک بُریدیم به حق
یه جوون پرو پا قرص ندیدیم به حق

همه از پیرو جوون ورمال و وردار شده

در پنجم وصف الحال لوطیانه با عنوان ادبیات در نامه «هفتگی جنگل» سال اول شماره سوم به تاریخ سه شنبه ۶ رمضان ۱۳۳۵ هجری قمری چاپ شده و در آغاز آن نوشته اند: «اثر طبع نقاد ادیب سخنور آقا میرزا علی اکبر خان (دخو) قزوینی که خدمات ایشان به عالم معارف و تصرفاتش در ادبیات ایران عظیم النظیر است و اینک جزو مهاجرین ایران در زوایای وطن متواری است و در دارالشورای کبری سمت وکالت داشته و از سران آزادیخواهان بشمار می رود. ما آن وجود مبارک را از حیث اشتهار مستغنی از معرفی می دانیم. چون در انتشار بیانات فصیح، آبدارش بی اختیاریم محض آنکه قارئین کرام بار دیگر آن وجود محترم را به یاد آرند ما زائیده طبع او را که نشر و نظماً از نوادر زمان است زینت بخش صفحات جریده جنگل می نمائیم»:

۳

بعد از این بر سرِ ماها چه بلاها برسه
چه بلاها که از این خلق به ماها برسه
به گوشِ ما و تو فردا چه صداها برسه
کار این ملک از اینجا به کجاها برسه

تقی نجار پی پا اوستایِ معمار شده

۴

هیچ کس واسه ما يك پاپاسی کار نکرد
یه از این خوش غیر تا ذره‌ای کردار نکرد
چه خیانتها که آن بی رگه دیندار نکرد
تا سوار خر خود شد خر شو بار نکرد

باز بگو مشروطه از ما چرا بیزار شده

۵

مشتی اسمال به اون جفت سیلات قسمه
لوطی حق و حساب دان به خدا خیلی کمه
هر کسی را که به بچرش بروی اهل نیمه
مار به اینها بزنه والا به بر مار ستمه

سراسر راسته ما معدنِ اطوار شده

۶

مشتی اسمال به علی این بچه‌ها گشت لَشند
بلا نسبت بلا نسبت همگی لاف کشند
خلق بی منت و دون و کینس و بد کنشند
به سرِ یه لَش مرده همه در کشمکشند

چون سگ و گرگ پی خوردنِ مُردار شده

۷

جَلتا فکر تلکه به دو صد شیوه و رنگ
ما همه لول و پاتیلیم ز آفیون و ز بنگ
از ممد جنی گرفته تا به کل مهدی پلنگ
صاف در خور خورِ خوا بیم همه مست و ملنگ

کی می گه ملتِ ابرون همه بیدار شده!
(دخو)

اِنْ شَاءَ اللّٰه گربه است^(۱)

دیر بامی امام ده به مسجد می رفت ، جامه اش به سگی باران دیده
بسایید . امام چشم بر هم نهاده گفت : « اِنْ شَاءَ اللّٰه گربه است » .
حکایت منظوم ذیل مأخوذ از این مثل است :

گردن و سینه در شکم مُدْغَم

پای تا سر چو خُم تمام شکم

هیچ نه جز عمامه و شکمی

کَلَمی ضَخْم^۲ بر فرازِ خُمی

قُوزِ سالوسیش^۳ به پُشتِ چو بُوز

معنی صِدْقِ قُوزِ بالا قُوز^۴

بر زبانِ ذِکْر و خاتَمش^۵ به یَمین^۶

سَبَحَه در دست و پینه بار جَبین^۷

۱- مُدْغَم، درهم رفته. درهم آمیخته. ۲- ضَخْم، سَیْبَر. درشت. ۳- سالوسی،

ریائی، مُزَوْرانَه، ۴- «قوز بالا قوز» مثل است به معنی رنجی و تعبّی بر رنجی و

تعبّی. ۵- خاتَم، انگشتری. ۶- یَمین، دست راست. ۷- جَبین، پیشانی، (جَبینِ

پینه بار، پیشانی پینه بسته بر اثر قرار گرفتن بسیار بر مهر نماز. جامه هردار).

(۱) این مثنوی در مُجَلَّدِ اوّلِ کتابِ اَمْثال و حِکَمِ دِهْخدا (ص ۳۰۰ تا ص ۳۰۴)

(سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ هـ . ش .) زیرِ مَثَلِ «اِنْ شَاءَ اللّٰه گربه است» و سپس در

مَجَلَّهٔ مهر سال اول (۱۳۱۲ هـ . ش .) چاپ شده است. و اِدوارد براون مستشرق

معروفِ انگلیسی متنِ فوق را با ترجمهٔ فَصیحِ آن به انگلیسی در کتابِ

«مطبوعات و شعر ایران جدید» طبع کرده است.

Edward G. Browne, The Press and Poetry of Modern
Persia .Cambridge 1914. P. 200—204

ریشِ آنبوه پُر ز اشپش و کَک
 زیر او او فتاده تحتِ حنک
 همچو آن توبره کَه آکنده
 بند بر کَلگی در افکنده
 چون جُهودانه^۲ چرب و چیل^۳ و درشت
 هر کفی را چهار پنج انگشت
 ناخن پُر ز چربی بِنِ مو
 بسکه تَخلیلِ لَحیه^۴ گاهِ وضو
 از دو سو ، گرد و خاکِ رَه بیزان
 شال و بندِ ازارِ آویزان
 پیرهن شوخگن^۵ قبا ناپاک
 آستینها گشاده و بَقَه چاک
 نه رنگِ حنا به ریشِ دو مو^۶
 کوهها در میان و دور از رو^۷

۱- تحتِ حنک، دنباله عمامه که فقها از زیر زَنخ گذرانند و به جانب دیگر
 عمامه بند کنند. ۲- جُهودانه، چرب روده که درونِ آن با گوشت و مصالح پُر
 شده باشد (saucisson).

۳- چیل یا چیلی از اتباعِ چرب است.

۴- تَخلیلِ لَحیه، لَحیه به معنی ریش است و تَخلیل، انگشتان در میان ریش کردن
 برای رسانیدن آب به بِنِ موها و این عمل از مُسْتَحَبَّاتِ وضو است چنانکه تَقْلیمِ اَظْفارِ
 مُسْتَحَبِّ دیگری است. ۵- شوخگن، چرکین. ۶- دو مو، سیاه و سپید.

۷- «کوهها در میان» و نیز «دور از او» دو جملهٔ مَثَل گونه است در تداول
 عامه که پیش از آدایِ مطلبی دور از ادب آدا کنند.

فلفل و زرد چوبه روی نمک
 بر نسبیج چهار^۱ فضلۀ کک
 خفیش^۲ ذکر و کسکس^۳ سینش
 رفته از درب چین به سفسینش^۴
 بس که چالشگری^۵ به قصد ثواب
 در هم آمیخته خل^۶ و زفکاب^۷
 ز آستین گشاد و پاچه باز
 بغل و کش عیان چو چرم گراز
 (دیده باشی اگر چو من ، این نوع
 نزره^۸ عنف ، بل به رغبت و طوع
 کنی اذعان که تاکنون بی شک
 کفش کس را نگفته ام کفشک^۹
 در شهوار یا شبه^{۱۰} ستم
 راستی هر چه بود آن گفتم

۱- نسبیج چهار، بافته دورنگ. ۲- خفی، آهسته. ۳- کسکه الحاق کافِعُونَت
 به سین به هنگام وقف است مانند «بکس» و «اکرمُنکس» در «بک» و «اکرمُنک»
 و آن لَفَتِ قَبِيلَةَ تَمِيم است؛ و اینجا آوازی است که از تلفظ «سین» شنیده
 می شود. ۴- سفسین، ولایتی از ترکستان. ۵- چالشگری، تلاش؛ اینجا
 آرمیدن با زن. ۶- خل، خلطی که از بینی برمی آید. ۷- زفکاب، آب و چرکی
 که در گوشه چشم جمع شود. ۸- یعنی در هیچ حال در صدِ کوچک و حقیر
 شمردن کسی نبوده ام. ۹- شبه، سنگ سیاه که از آن انگشتی سازند و در بها
 کمتر از گوهرهای دیگر است. مراد بیت آنکه ممکن است سخنان نثر باشد یا
 بیهوده اما حقیقت است و بی خلاف.

لیک مُغرض چو بر غرض آشت
 غرض کور را چه آری گفت ؟
 نیک دانی که ابن ز حق دوران
 وز می عجب^۱ و کبر مخموران،
 پُر ز باد و هوی، فخور^۲ و مَرَح^۳،
 پیشوایانِ دینِ سهل و سَمَح^۴،
 کف چو از خونِ بیگنه شویند،
 سپس «این سگ چه کرده بُد؟» گویند^۵



شیخی این سان که ذکرِ خیرش رفت
 بود وقتی امامِ مسجدِ شَفْت^۶
 دوش بهر ثوابِ پاسی و نیم
 قصرها ساخته به باغِ نَعیم^۷

۱- عجب، کبر. خودخواهی. ۲- فخور، بسیار نازنده. افتخار کننده.
 ۳- مَرَح بسیار شادمان. مُتَبَخَّر. سرخوش. ۴- سهل، آسان. ۵- طَلَّابِ عُلُوم، دِیْتِه
 را رسمی کهن است که چون یکی از آنان با غیرِ طالبِ علمی به جنگ و ستیز
 برخیزد، دیگران پیش از آنکه ظالم را از مظلوم بشناسند تعصّب را به حمایت
 همکار برخیزند، بدان حد که در زمانِ سلطنتِ ناصرالدین شاه در تبریز بیگناهی
 را بدین صورت کشتند. ۶- شَفْت، بخشی در شهرستان رشت (گیلان).
 ۷- در خبر آمده است که هر بار که مرد با حَلِیْلَه خود بیارآمد او را در بهشت
 قصری عطا کنند.

بامدادان به خواب ماند دراز
 دیو کابوس^۱ را سرایان راز
 وز دگرسو کشید مؤذن صوت :
 وَعَجِلُوا بِالصَّلَاةِ قَبْلَ الْفَوْتِ^۲
 به رهش مانده چشم مأمومان^۳
 چون غسَق^۴ جوی دیده بومان^۵
 مسجد از سُرَفه، عَطَسه، خُمیازه
 هر هَلالُوش^۶ و بانگ و آوازه
 زن و مرد، از دو صف، به نَوَكِ بَنان^۷
 عانَه^۸ خاران و ریش شانه کنان
 این به فکر کَه و نَوَاله خر
 وان به تدبیر زرع^۹ حَبِّ بَقَر^{۱۰}
 بَلَلِ شُبَهه^{۱۱} این به گر شویان
 ذِکْرِ زَوْجَنی حُورِ عین^{۱۲}، گویان

-
- ۱- کابوس، بَخْتَك. خواب پریشان. ۲- یعنی: بشتابید برای نماز پیش از آنکه
 بیگاه شود و وقت بگذرد. ۳- مأموم، آنکه پشت سر امام نماز گزارد.
 ۴- غَسَق، تاریکی. ۵- بوم، جغد. ۶- هَلالُوش، شور و غوغا. ۷- بَنان، سرانگشت.
 ۸- عانَه، زیر ناف. زهار. ۹- زرع، کشت. کاشتن. ۱۰- حَبِّ بَقَر، گاودانه. گُرشنه.
 ۱۱- بَلَلِ شُبَهه، رطوبتِ مُشْتَبَه و موردِ شُبَهه که در زیر جامه نائم دیده شود.
 ۱۲- یعنی: پیوند زناشوئی ده مرا با حورِ بهشتی.

وان دگر خوابنامه اندر پیش
 زانکه در خواب دیده لَحِيه خویش
 زَرِ نَبَشِ فتد به کف بی شک^۱
 بِخَرْدِ تُوْبَرَه برای ایشک^۲

شیخ غَلَطی زد و ز بالِش شیخ
 نوکِ پَرّی بداد مالش شیخ
 نوکِ پَرِ بر سرش خَلید^۳ و بِخَسْت^۴
 شیخ اسپند سان ز بستر جَسْت
 دید دبیرِست تا که صَبَحِ دُوم^۵
 بردمیده ست و گَرگِ آخْتَه دُم^۶
 گفت: آوَخ که خفتنِ بیگاه
 مَذَحِ مَن قَدْحِ کرد و جَاهَم چاه^۷
 دانم این مُردگانِ زنده به تن
 این زمان چون گمان بَرند به مَن :

۱- در خطاب به ریش کسی که آن را در خواب دیده است شاعر گوید:

بینند چو مُفلسان به خوابت تعبیر کنند زَرِّ نابت.

- ۲- ایشک، خَر (کلمه ترکی است). ۳- خَلیدن، فروشدن. ۴- نَحَسَن، مجروح کردن. ۵- صَبَحِ دُوم، سپیده صادق. ۶- گَرگِ آخْتَه دُم، یعنی آن سپیده درازِ راست بالا، پیش از آنکه بر افق پیرا کند و خورشید سرزند، دمیده است. ۷- مراد آنکه نکوئی های مرا به زشتی بَلَل ساخت.

«شیخ خورده‌ست چرب و شیرین دوش
سیمساقی فشرده در آغوش»
«صبح در خواب زُرف مانده به‌ناز
کی‌تواند به مسجد آمد باز»^۱
وین‌بتر رِکم به بُضیع^۲ هم‌خوابه
نیز باید شدن به گرمابه.
گفت این جمله جُست از جا چُست^۳
شد به حَمّام و تن به چُستی شُست
نوز^۴ سر پر زَغَنج^۵ و نازِ خَدیش
راهِ مسجد روان گرفت به پیش
تا اِمامت کند به عامی چند
همچو خود ریش‌گاو خامی چند
گاورا خواندگان خدا، ز خری،
مُنکِرِ نوح در پیامبری^۸،

-
- ۱- این دو بیت مضمونِ پندارِ مأمومان در حقِ شیخِ پیشماز است.
۲- بُضیع، آرمیدن بازن. ۳- چُست، تَنَد. سَرِیع. ۴- نوز، هنوز. ۵- غَنج، ناز و کِرشمه. ۶- خَدیش، کدبانوی خانه. ۷- ریش‌گاو، احمق. نادان.
۸- یادآورِ مضمونِ این بیتِ سنائی است:
گاورا دارند باور در خدائی عامیان
نوح را باور ندارند از پی پیغمبری.

از خدا با خرافه ساختگان،
 عقل بر نَطْعِ وَ هُمِ باختگان،
 پیروان هر مجاز و واهی را،
 به مَلاهی دَهانِ الهی را،
 نا شناسندگانِ سَد ز سَداد^۱،
 قِشْرِ^۲ بِطِیخِ^۳ دیده از بغداد^۴،
 خَرَد و مغزِ آن گُروهِ غوی^۵،
 رَبَضِ^۶ کوفه مردمِ اُموی^۷،
 دین به بازار آن عَشیرتِ دون،
 همچو بوبکرِ سَبزوارِ زَبون^۸،
 گاه در خوابِ مرگ و گاه به جوش،
 به تَفی^۹ روشن، از پُفی خاموش،

۱- سَداد، اُستواری. ۲- قِشْر، پوست. ۳- بِطِیخ، خربزه. ۴- یادآور
 این آیاتِ مولوی است:

گاو در بغداد آید ناگهان بگذرد از این سَران تا آن سَران
 زان همه عیش و خوشیها و مزه او نبیند غَیرِ قِشْرِ خَرَبْزَه
 ۵- غوی، گمراه. ۶- رَبَضْ، گرداگردِ شارستان و شهر. حومه شهر.
 ۷- اشاره است به مَثَل: اَذَلَّ مِنْ اُمَوِیِّ بِالْکُوفَه فِی یَوْمِ العَاشُوراء، خوارتر از مردی
 از بنی اُمیّه به کوفه در روزِ عاشوراء. نظیر: بوبکرِ سَبزوار. (امثال و حکم دهخدا).
 ۸- رجوع به مثنویِ مولوی (چاپ علاءالدوله ص ۲۵۱) شود.
 ۹- تَف، حرارت و گرمی.

شاد با ظَنّ و از یَقین به سُتوه
 کوه را کاه دیده ، کَه را کوه ،
 شَك نیاوردگانِ کرده یَقین ،
 «إِنْ» و «لَوْ» شان به جایِ رایِ رَزین^۲ ،
 همچو سنگی به جای پاینده ،
 نه فزاینده و نه زاینده ،
 غولِ عادات را به بیگاری ،
 خواجه تاشان^۳ گاوِ عَصّاری^۴ ،
 بام تا شام در مَشَقَّتِ راه ،
 شب همانجا که بامدادِ پگاه ،
 بس کنم قِصّه ، وقت بیگاه است
 شیخ را چشمِ عامه در راه است .



در خَلابی^۵ کنارِ جاده درون
 از قضا بُد سگی فتاده درون

۱- إِنْ، اِگر؛ لَوْ، هرگاه. ۲- رَزین، اُسْتوار. مُحکَم. ۳- خواجه تاشان،
 غلامانِ یك صاحب و نوکرانِ یك آقا. ۴- گاوِ عَصّاری، گاوی که برای روغن کشی
 به کار دارند و او چشم بسته دائماً به گِردِ دستگاهِ دَور زند. ۵- خَلاب، گِل و لای
 به هم آمیخته شده. زمینِ گِلناک.

لاشه سگ^۱ بس تلاش برد به کار
 لاشه افکند عاقبت به کنار
 همچو قبطی^۲ بر کشیده ز نیل
 سر و تن خیس خورده و تر و نیل^۳
 دست و پائی زد و به خشکی راند
 عَفْعَفی کرد و آبِ تن بفشاند
 قسمی از ره بلند و بخشی پست
 شیخ زِی شیب و سگ به بالا دست
 رَشحات^۵ جدا ز جسم پلید
 هشت عَشَرش به سوی شیخ جهید
 وز پلیدی سگ گرفت آهار
 شیخ را ریش و جُبه و دُستار^۴ !
 باقلا بارکردنت هوس است
 پیش کن خر که کار زین سپس است^۶ !
 خَر مُریدان به انتظارِ نماز
 کارِ تَطْهیرِ شیخ دور و دراز

۱- لاشه سگ، سگِ لاغر و زبون. ۲- قبطی، منسوب به قبط، سکنه قدیم مصر. ۳- تر و نیل در تداول عامه، سخت خیس. ۴- عَفْعَف، حکایتِ آوازِ سگ. ۵- رَشحات، جمعِ رَشحه، ذراتِ آبِ پاشیده شده. ۶- اشاره به مَثَل: خریار باقلا بار کن.

حرصِ میل و قبولی عامه
 با ترشروی نفسِ کَوَامَه^۱
 لحظه‌ای چند جنگشان پیوست
 شیخ با حرص از درون همدست
 گفت: سگ اندر آب، این غلط است
 گر نه ماهیست، لا مُحَالَه بَط^۲ است
 فَلَـس^۳ و پرنیستش، عَجَب این است
 دُمکی دارد، آه! دُلْفین است،
 که به بحر و به برکه‌های عمیق
 به کنار آورد ز مهر غریق
 گفته‌اند این و گفته‌ای زیباست
 بی‌عمل کارِ علم ناید راست
 خوانده‌بودم بِشرح سیرتِ آن^۴
 در دُمیری و نیز اَلْحَيَوَان^۵
 حافظه رفته، کَعْن بر ابلیس
 در بِلیناس و اَرِسْطاطالِیس^۶

۱- نفسِ کَوَامَه ، نفسِ سرزنش‌کننده . ۲- بَط ، مرغابی . ۳- فَلَـس ،
 پشیز . پولکهای ماهی . ۴- یعنی سیرتِ دُلْفین را . ۵- دُمیری نام مؤلفِ کتابِ
 «حِیَاثُ الْحَيَوَان» و «اَلْحَيَوَان» نام کتابِ جاحِظ است . ۶- یعنی در آثارِ بِلیناسِ
 حکیم (اپولونیوس) و اَرِسْطو .

در شفا^۱ هم به بابِ جانوران
 بوعلی را اشارتِیست بر آن
 لیک از بهرِ نیکِ سنجیدن
 صد شنیدن کجا و یک دیدن!

.....

.....

ندهد تا یقینِ خویش به شک^۲
 گفت شیخ این و پشت کرد به سگ
 وز عبا مُرده ریگِ پنج پدر
 مُرده آسا کفن کشید به سر
 چون شهابِ هوا و آهوی دشت
 چشم برهم نهاد و تیز گذشت
 فرصتِ یک دوگانه^۴ خواندن نوز^۵
 مانده بود از طلوعِ کوکبِ روز^۶
 شیخِ محراب با قدوم آراست
 وز همه سوی بانگ و غوغا خاست:

-
- ۱- شفا نام کتابِ مهم ابوعلی سیناست شاملِ منطق و طبیعیات و ریاضیات و الهیات . ۲- اشاره است به مثل: لَا تَقْضُ الْيَقِينَ وَالشَّكَّ، باورِ پیشین به گمانِ پسین تباه مکن (امثال و حکم دهخدا) . ۳- مُرده ریگ، میراث . ۴- دوگانه ، نمازِ دو رکعتی . ۵- نوز ، هنوز . ۶- کوکبِ روز، خورشید.

مقدس و پاکتی شیخ را صلوات

«لال هرکو نگو بد این کلمات!»



بارها گفته‌ام به شیخ ابو

بک کَرَت^۲ کج نشین و راست بگو

کانچه را نام کرده‌ای وجدان

چیست جز باد کرده در انبان^۳؟

نیک بنگر بدو که بی‌کم و بیش

چون هریسه‌است و آبدیده سریش^۴

چون کشی ریشِ احمق است دراز

ور رها شد درازیش به‌دو قاز^۵

شیر بر غرم^۶ چون بَرَد دندان

هیچ دانی چه گویدش وجدان!

گوید: ای شاهِ دَد! هماره^۸ بزی

نوش‌خور نوش و شادخواره بزی

۱- از شیخ ابو، مخاطب معلومی مراد نیست، مُطلقِ مخاطب مراد است چنانکه در مثنوی مولوی نیز به نظایر این گونه‌آسانی برمی‌خوریم که مخاطب عام است نظیر سپوید و غیره. ۲- کَرَت، بار. دفعه. ۳- باد در انبان، چیزی بی‌ارزش و بی‌سود. ۴- آبدیده سریش، سریش چون آب بیند خاصیت چسبندگی از دست دهد و بی‌فایده شود. ۵- قاز، پشیز. پول سیاه. ۶- غرم، بز کوهی. میش کوهی. ۷- دَد، حیوان درنده. ۸- هماره، همواره.

زانکه زین غُرمِ گول^۱ اُشتر دل^۲
 چون کنی طعمه ، ای شه عادل!
 عملِ هضم در ، به مِعدۀ شاه
 شیر سازی کند از این روباه^۳
 کارِ صید از تو نَز ره بازیست
 بلکه از دامِ شاهِ دَد سازیست
 زنِ جولا^۴ چو برکشد^۵ بگتاش^۶
 باز وُجدان بدو زند شابهش
 گویدش : « کاین نگارِ جانانه
 اندر آن تنگ و تار ویرانه ،
 نه خورش داشتی نه جامه گرم ،
 شوی نیز از رُخشِ بُردی شرم ،
 هر دو رستند از این جوانمردی^۷ ،
 این يك از درد و آن ز بی‌دردی^۸ »
 آری این اوستا به هر نیرنگ
 ز یکی خُم بر آورد ده رنگ

۱ - گول ، اُحمق . نادان . ۲ - اُشتر دل ، ترسان . ترسو .

۳ - ذکرِ روباه در تعبیر از غُرم به سبب زبونیِ روباه و تقابلِ اوست با شیر در قدرت و زورمندی . ۴ - جولا ، رَسَن تاب . ۵ - بر کشیدن ، به‌زور بردن از خانه و تصاحب کردن . ۶ - بگتاش ، بزرگ ایل ؛ فرمانده دسته سپاهی . ۷ - جوانمردی ، طنزی است به‌عملِ ناجوانمردانهٔ بگتاش . ۸ - بی‌دردی ، بی‌حمیتی . بی‌عار و ننگی .

زرد از او جوی و زعفرانی بین
 سرخ از او خواه و ارغوانی بین
 دَهْدَت زین خُم ارکند آهنگ
 نیز بالاتر از سیاهی رنگ
 گر به فضلِ قدیم صورتِ خویش
 داد ایزد بر آدم^۱ از این پیش
 این ، به سیرتِ عدیل^۲ دیوِ رَجیم^۳
 صورتِ خود دهد به رَبِّ کریم
 مُحکمی^۴ را چو او کند تاویل
 پیل از پشه سازد ، از پشه پیل
 تا بدانجا که گفت رَهزنِ گُرد :
 « گر نمی کُشتمش ، نه خود میمرد ! »^۵



شیخ أبو در جوابِ من هر بار
 بعد چندین اَعُوذُ و اِسْتِغْفار^۶

- ۱ - اشاره است به مثل « بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد » .
- ۲ - إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ (حدیث) . ۳ - عدیل ، همتا . نظیر مانند .
- ۴ - دیوِ رَجیم . شیطانِ رانده شده .
- ۵ - مُحکم ، آینی از قرآنِ کریم که معنی آن روشن و صریح باشد در مقابل متشابه .
- ۶ - اَعُوذُ ، اشاره است به : اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ، پناه می برم به خدای از شرِ دیوِ رانده شده .
- ۷ - اِسْتِغْفار ، آمرزش خواهی .

گوید: اینها نه کارِ وجدان است
 نفسِ آمّارهٔ عاملِ آن است
 پس دوصد نفسِ برشمارد او
 نامِ هر يك جدا گذارد او
 به یقینی تمام و هیچ شکی
 از تو سازد هزار بیشگکی.

علامهٔ مرحوم قزوینی دربارهٔ منظومهٔ فوق نوشته است:^۱
 « در عین اینکه تمام مقالات مندرجه در این سه نمره^۲
 همه خوب و همه نخبه و همه قابل تقدیر و استحسان است،
 شکی نیست که گلِ سرسبند همهٔ آنها بلا کلام و بلا تردید
 اشعار بسیار بسیار نفیس بدیع و وحید فی پایهٔ آقای
 دهخدا مدظله العالی است. حکایت «ان شاء الله گربه
 است» که ظاهراً به سبک حدیقهٔ سنائی سرانیده شده
 و بدون هیچ گفتگو شاهکاریست از شاهکارهای ادبی
 امروزه. ای کاش که بقیه‌ای داشته باشد یعنی این قصه جزو
 کتابی باشد از قبیل همان حدیقه نه اینکه قصهٔ منفرد
 جداگانه‌ای باشد که ایشان فقط آنرا به نظم آورده باشند
 زیرا که فی الواقع جای افسوس خواهد بود که
 ذوالفقار علی در نیام و زبان آقای دهخدا در کام باشد.»

۱- هزار بیشگک، مصفّر هزار پشته، صندوقچهٔ کم قطری دارای دو طبقه که
 مسافری همراه داشتند و آن به خانه‌های بزرگ و خرد به اشکال مختلف قسمت
 میشد و هر خانه‌ای یکی از لوازم سفر، مانند جای چای و جای قند و جای
 استکان و جای قاشق و جنگال و غیره بود.

۲- مجلهٔ مهر (سال اول شمارهٔ ۵) ص ۳۹۶ سال ۱۳۱۲ ه. ش.

۳- یعنی سه نمره از مجلهٔ مهر.

در چنگِ دزدان

گفت با یاران خلیفه نیم شب؛

خوشر آن باشد که این بزمِ طرب

با همه آلات تا کشتی بریم

از هوایِ دجله لختی بر خوریم

وز نسیمِ دجله تر سازیم مغز

جملگی گفتند: اینک قولِ نغز ۱

صبحِ نیشابور اگر جانپروَر است

شامِ دجله نیز با وی همسر است^۱

خاصه با خیلِ ندیمانِ حضور^۲

با سرودِ غانیاتی^۳ رشکِ خور

قولِ ابراهیم^۴ و ابوالعبک^۵ غزل

لحنِ اسحاقی^۶ و زریابی^۷ جزل^۸

۱- عَلَی الصَّبَاحِ نِشَابُور و نُحْفَتِن بَغْدَاد؛ صبحِ نیشابور و شامِ بغداد مفرح و نشاط انگیز است. (امثال و حکم دهخدا). ۲- حَضُور، چشمپاک که به نظر زبیه در معشوقگان ننگرد و آن از لوازمِ ملازمت و ندیمی خلیفه است.

۳- غانیات، جمع غاتیه، زنِ زیبا. ۴- ابوالاسحاق ابراهیم ماهان (میمون) بن بهمن ابن بسک اَرْجانی مشهور به ندیمِ موصلی (۱۲۵-۱۸۸ هـ. ق.)، موسیقی دانِ عهدِ مهدی و هادی و هارونِ عباسی. ۵- ابوالعبک بختیار، یکی از علمای موسیقی که رودکی شاعر مشهور نواختن بر بطن از وی فرا گرفت.

۶- ابومحمد اسحاق بن ابراهیم بن میمون موصلی (متوفی ۵۲۳۵ هـ. ق.) از علماء و موسیقی دانانِ عهدِ هارون و آمین و مأمون و معتصم و متوکل عباسی.

۷- زریاب، یکی از موسیقی دانانِ ایرانی ۸۰- جزل، نوعی قول و تصنیف.

ویژه با آهنگهای زلزلی^۱
 باده‌های روشنِ قطرِ بلی^۲
 از کفِ رومی کنیزانِ چو ماه
 یا تئاری ریدکان^۳ پیشگاه
 سیرِ رویِ دجله را آراستند
 کشتیِ خاصِ خلیفه خواستند
 کشتیِ خاصِ خلیفه پُو گرفت^۴
 بر کُران اندر زمان پهلو گرفت
 با خلیفه ، قوم ، خُردان و کُبار
 شاد بگرفتند در کشتی قرار
 عبده^۵ و مولی^۶ و غلام و جاریه^۷
 جای بگزیدند اندر ساریه^۸

۱ - منصور زلزلی رازی از موسیقی دانان مشهور و شاگرد ابراهیم موصلی و به نواختنِ عود مشهور بود چنانکه گویند : «أَطْرَبَ مِنْ عُوْدِ زَلْزَلٍ». او معاصر خلفای عباسی مهدی و هادی هارون بود . بِرَكَةُ زَلْزَل در بغداد به نام او اشتها ریافته است .

۲ - قَطْرُ بَلّ، قریه ایست بین بغداد و عکبرا که شراب آن مشهور است .

۳ - ریدک، غلام جوان .

۴ - پُو گرفتن، به حرکت درآمدن . ۵ - عبده ، بنده . ۶ - مولی ، سرور ؛

بنده . ۷ - جاریه ، کنیز . ۸ - ساریه، کشتی .

رُودها ما چَنگها دَمساز شد
 باده پیمودن ز نو آغاز شد
 چون بهم پیوست لَحز سازها
 خاست از خُنیا گران^۱ آوازاها :
 لَبَسٌ تُطْفِي كَوَعَةً نَارِ الْغَرَامِ
 فِي فُؤَادِي غَيْرَ كَاسَاتِ الْمُدَامِ^۲
 كُلُّ مَا فِي الْكُونِ غَيْرُ الْحُبِّ طَيِّفٌ
 هَاتِ مِنِّي مُسْرِعًا فَالْوَقْتُ سَيْفٌ^۳
 كُنْ نَصُونُ الْوَدَّ عَنْ لَحْظِ اللَّثَامِ
 يَا حَبِيبِي نَفْتَنِمُ سَتَرَ الظَّلَامِ^۴
 لَا تَدَاوِي قَرَحَةَ الْقَلْبِ الْكَثِيبِ
 غَيْرُ بَرْدِ الْمَاءِ مِنْ ثَغْرِ الْحَبِيبِ^۵
 گفنی از قَرطِ غریبو و هَلَهله
 هست در آرکانِ کشتی زَلْزله

۱ - خُنیاگر ، آوازخوان . مُفْنِي .

۲ - یعنی : زبانه آتش عشق را در دل من جز جامهای باده نشانند .

۳ ، یعنی : همه چیز جهان - جز دوستی - پنداراست ، (جام باده را) زود بمن آر ، چه وقت گذران است .

۴ - یعنی : دوستان تاریکی شب را غنیمت شمار تا دوستی را از دیدگان فرومایگان مَصُون داریم .

۵ - یعنی : ریشِ دلِ افسرده را جز آبِ سردِ دندانِ محبوب ، درمان نکند .

دجله می رقصید از شور نشاط
 کف به لب چونانکه مجنون از خبط^۱
 همچو پیل زنده از هندوستان
 کرده بود او یادِ عهدِ باستان^۲
 در گمان که میری از آزادگان^۳
 هست در کشتی به پشتِ او روان
 کورش است او سوی بابل رهسپار
 جمله مظلومانش اندر انتظار
 او هزار است^۴ او روان باکش و فش
 تا یمن را وا رهاوند از حبش
 ماهیان را پرتوِ شمع اندر آب
 گوئیا بر بوده بود از چشم خواب
 آشناور جمله، پویان و توان^۵
 خیل خیل اندر پی کشتی روان

۱ - خبط، دیوانگی.

۲ - پیل (فیل) کسی یادِ هندوستان کردن مثل است. (نگاه کنید به امثال و حکم دهخدا).

۳ - لقب ایرانیان در میان ملل قدیمه آزادگان و بنوالاحرار بوده است.

۴ - او هزار (وهرز) دَیَلَمی نام سرداری است ایرانی در عهدِ انوشیروان. وی فاتحِ یمن است.

۵ - توان، جنبان. خرامان.

در گلو افکنده ماغان^۱ کاغ کاغ^۲
 همچنان خرکوف^۳ دیده سرب^۴ زاغ
 چشمهای وحش^۵ از هر دو کران
 همچو زی طیاره^۶ شب، نورافکنان
 اندر آن هنگامه شور^۷ ثشور^۸
 گشت پیدا کشتی دیگر ز دور
 توده مظلم^۹ چو در ظلمات دیو
 با چو در تاری درو نان^{۱۰} مکر و ریو^{۱۱}
 بود کشتی کشتی دریا زبان^{۱۲}
 در کف امواج بسپردۀ عنان
 سینه دجله به جلدی می شکافت
 همچو تیری سوی ابنان می شتافت
 چون نماند اندر میان بس فاصله
 خاست از کشتی دزدان هلهله

۱- ماغ، نوعی مرغابی سیاه. ۲- کاغ کاغ، بانگ کلاغ و مانند آن.

۳- خرکوف، نوعی جغد بزرگ. ۴- سرب، گروه مرغان.

۵- وحش، دد. حیوان درنده.

۶- ثشور، زنده شدن و برخاستن مردگان از گور روز قیامت، اینجا مطلق هنگامه

و اختلاط مردم. ۷- مظلم، تاریک. ۸- تاری درون، تاریک دل.

۹- ریو، حيله. فریب. مکر. ۱۰- دریازن، دزد دریائی، Les Pirates (این

لغت را خود شاعر وضع کرده است. در نظم و نثر قدما و لغت نامه ها نیامده است).

آه‌نین قُلابِ چندی را نخست
 زی جِداری^۱ کشتی افکندند بُست
 همچو گویی در خَمِ طَباطِبا^۲
 گشت کشتی بندِ آن قُلابِها
 چون ملخ زان پس به کشتی ریختند
 شور و غوغایی عَجَب انگیختند
 پای تا سر غرقِ آه‌ن نیم مست
 هریکی را خنجری عُریان به دست
 رَعْد آسا نعره‌ها برداشتند
 نعره‌ها از ابر بر بگذاشتند :
 کای شکمخواران^۳ بَغدادِ خراب^۴ !
 ماند بَغداد این زمان زانسوی آب
 شُرطَه‌تان^۵ را اندر اینجا کار نیست
 حِشْبَه‌تان^۶ را زین طرف بازار نیست
 نوکِ دشنه اندر این جا حاکم است
 قاضی این خَطّه حَدِّ صَارِم^۷ است

۱ - جِداری . دیواره . بَدَنه . ۲ - طَباطاب ، چوگان .

۳ - شکمخواره ، شکم‌پرست . پرخور .

۴ - بَغدادِ خراب ، ایهامی به شکم‌اگر سَنه و خالی دارد .

۵ - شُرطه ، پاسبان .

۶ - حِشْبَه ، عَمَلِ مُحَسِبَه ، آمربه معروف و ناهي از مُنْکَر .

۷ - حَدِّ صَارِم ، تیزی لبه شمشیر .

گر نه زی مردن کشدن ان اشتها
 کیسه‌ها بیرون کنید و صُره‌ها^۱
 بی تَعَلُّلُ^۲ جامه‌هاتان برکنید
 بَدْرَه‌ها^۳ از آستین بیرون کنید
 باره^۴ و انگشتری، طوق و کمر
 فُلَس^۵ و دینار و دِرَم، زَر^۶ و گُهر
 گر ز مُردن هستن خوف و وَجَل^۷
 اَلْعَجَل^۸ ! ای زنِ بِمُزْدان ! اَلْعَجَل^۹ !
 پیش کز خونتان شود گردان رَحی^{۱۰}
 اَلْوَحی^{۱۱} ! ای زنِ بِمُزْدان اَلْوَحی^{۱۲} !
 هست گر از مرگتان قصدِ فرار
 اَلْبِدَار^{۱۳} ! ای زنِ بِمُزْدان ! اَلْبِدَار^{۱۴} !
 « زنِ بِمُزْدان ، چون بسی تکرار شد
 حَسْرَ لاغ^{۱۵} اندر جُحی^{۱۶} بیدار شد
 خویش لرزان ساخت چون بیدی ز باد
 رفت و بر گوشِ خلیفه سر نهاد

۱- صُره، کیسه زر ۲- بَدْرَه، کیسه زر و سیم. ۳- باره، دستبند.

۴- فُلَس، پشیز. پول خرد. ۵- وجَل، بیم. ترس.

۶، ۸، ۹- اَلْعَجَل، اَلْوَحی، اَلْبِدَار، بشتاب. تعجیل کن. زود باش.

۷- رَحی، آسیا. ۱۰- لاغ، مَسْخَرگی. شوخی. ۱۱- جُحی، دَلَفکی مشهور. دَلَفکِ خلیفه.

(وان خلیفه پای تا سرلُوت و عور^۱

مرتعیش چون برگ از بادِ دُبور^۲

گفت با او : "کای امیرِ مؤمنان !

گشت اکنون آشکارا و عیان،

که بود جاسوس دزدان را یقین،

در تمامی خانه‌های ما مَکین^۳؛

گفت : "چون دانی تو این؟" گفتا : "از آن

کاگهند از سرِّ ما و از نِهان

گر نه‌شان جاسوس بودی پیشِ ما،

با خبر از جمله کَم و بیشِ ما،

آگهی کئی داشتی در دِجله دزد،

زانکه ما هستیم یکسر زنِ پمزد^۴؛

چون خلیفه زو شنید این لاغ^۵ گشت^۶

زهرخندی^۷ بر لبانش نقش بست

گفت : "آری زنِ پمزدانیم ما

که زبونِ دستِ دزدانیم ما ؛

۱. لُوت و عور، لُخت و برهنه .

۲ - دُبور ، بادِ غربی . مقابلِ صبا . ۳ - مَکین ، مُستَفَر . مُقیم .

۴ - لاغ ، شوخی . سُخریه . ۵ - گَست ، گزنده . تلخ . زشت ؛ لاغِ گَست ،

شوخی تند و زننده . ۶ - زهرخند ، خنده تلخ و از سر خشم و درد .

قاضی و صدر و وزیر، اُستاددار^۱،

میر جیش^۲ و کاتب و سالار بار^۳،

صاحب الشرطه^۴ نقیب^۵ و مُحْتَسِب^۶،

صاحب خرس^۷، آن کلان کلب^۸ کلب^۹،

صاحب السیر^{۱۰} میر حبسه^{۱۱} دجله بان^{۱۲}،

شرم یکسورنه^{۱۳} و امیر مؤمنان^{۱۴}،

۱ - اُستاددار، منصبی عالی در عهد قدیم.

۲ - میر جیش، سپهسالار.

۳ - سالار بار، حاجب بزرگ. وزیر دربار.

۴ - صاحب الشرطه، امیر شرطه. شهر بان. رئیس داروغگان.

۵ - نقیب، سالار.

۶ - مُحْتَسِب، آمر به معروف و ناهمی از منکر.

۷ - صاحب خرس، فرمانده و رئیس نگهبانان و پاسبانان.

۸ - کلب، سگ.

۹ - کلب، سگ دیوانه و گزنده.

۱۰ - صاحب السیر، رازدار. ندیم.

۱۱ - میر حبسه، امیر مُحْتَسِبان.

۱۲ - دجله بان، مأمور نگهبان رود دجله در عبور و مرور با کشتی.

۱۳ - امیر مؤمنان، فرمانروای مسلمانان. اینجا یعنی خود خلیفه.

* مرحوم دهخدا که نسخه این شعرا (مُقارن طرح مسئله نفت ایران و قطع جریان آن، که به سود بیگانگان به خارج کشور می رفت، و ملی شدن آن صنعت) برای چاپ به مدیر مجله یغما می داده است به طنز می گوید: در مجله بنویسید که: اینجا مرادم از دجله نفت خوزستان نیست. (یغما شماره ۱ سال ۷ ص ۱۹)

گر نمی بودیم یکسر « زن یزدانه » .

کی تسلط یافتی بر جمله دزدان

سیر در دجله را آریستند / لطف در سر کینه ی جوان
کشتن فام خلیفه خواستند / تا تار در پیکان بیگی ...
کشتن فام خلیفه برگرفت / که قصه الوداع عن لحظ الاقام
بر کران اندر زمان بگرفت
با خلیفه قوم خود ای دگر / لایق با صبی و خشم سر غلام
ت دگر بستند درستی دار / (آدم) بخت آب و گل
عبد و مولی و غلام و جبار / غم آباد الما و من غم آباد
جبار بگزیده اندر سایه / لعل زینت گلستان و آب
رفوع با چنگ و ساز / بختی در میان و آب
بهر میوه ز نو آغاز / بختی در میان و آب
چون بهم پیوست لعل ساز / بختی در میان و آب
فانت از غنای گلان او زاده / بختی در میان و آب

دَانَم! دَانَم! (۱)

گفت بازن شوی : «نَک» از مُلک چین

می. رسد مان میهمانی نازنین

که مرا بس سالها در آن دیار

میزبان بود و شَرِیک و دستیار

من نه مهمان بودم اندر خان او

بَلِ مِه^۲ و بُندار^۳ خان و مان او

پیشکاری داشت او ، من پیشگاه^۴

کدخدا من بودم و، او خانه خواه^۵

شکرِ فضلش گر چو سوسن ده زبان

باشدم، عَشری^۶ به عُمری کئی توان ؟

چون هم اکنون می رسد آن خوب ضیف^۷

رَقصه کوتاه می کنم اَلْوَقْتُ سَبَف^۸

مُدعا این است^۹ کان مهمان مِه^۲

که مِه و مهرش نمی زیبند که^{۱۰}

۱- نَک ، اینک . هم اکنون . ۲- مِه ، بزرگ . سرور

۳- بُندار، خانه دار. صاحب مُکنت. ۴- پیشگاه، صدر. مراد این است که من که

مهمان بودم آقا و صدرنشین بودم و او که صاحب خانه بود فرمانبری می کرد.

۵- خانه خواه ، خانه خدا - صاحب خانه. ۶- عَشَر ، ده يك. ۷- ضیف، مهمان.

۸- اَلْوَقْتُ سَبَف ، زمان چون شمشیر است ، یعنی زود گذر است .

۹- مُدْعَا این است ، مراد و مقصود این است . ۱۰- کِه ، کمتر. کوچکتر .

بنده خدمتگزار .

(۱) مضمون تمام مثنوی حاضر از مَثَلِ «يك خشت هم بگذارد درش» گرفته شده است.

(امثال و حکم دهخدا) .

بس فُسُوجَن دوست دارد از خورش

زان خورش داده‌ست تن را پرورش

جَلَد و چابك^۱ ساز کن آفزارِ آن

شب پینه با اَطْعَمَه دیگر به‌خوان^۲

ز اَطْعَمَه دیگر مُراد اِعزاز^۳ اوست

جز فُسُوجَن كَمِي خورد آن نيك دوست

مَسْكَه^۴ گرنیزاست و تُند اَر چار مَغز^۵

طعمِ آن نابد نكو و بوش نَغز

پیش پُختن مرغ را دو تاب دِه^۶

زَعفران و هیل^۷ بوی آفزار^۸ به

رُب نارش^۹ را تو نيك اَوَّل پِچش

تا نباید^{۱۰} باشدش ز آلوده غش^{۱۱}

نازکی^{۱۲} بسیار در هر باب کن

تا خوش آرد رنگ آهَن تاب کن^{۱۳}

-
- ۱- فُسُوجَن ، فسنجان (خورشی که از گردو و رُبِ آنار و گوشت و وروغن و برخی ادویه خوشبو ترتیب دهند). ۲- آفزار، اسباب و لوازم. ۳- خوان، سفره. ۴- مَسْكَه، کره. ۵- چارمغز، گردو. ۶- تاب دادن، سرخ کردن در روغن. ۷- هیل، هیل. ۸- بوی آفزار، ادویه معطر که در خورش ریزند (Condiment). ۹- نار، آنار. ۱۰- نباید، مبدا. ۱۱- غش، ماده خارجی و قلبی که در چیزی داخل کنند. ۱۲- نازکی، ظرافت. دقت. ۱۳- آهَن تاب کردن، برای رنگ گرفتن فسنجان، به هنگام پختن خورش قطعه آهنی را گذاخته و مدتی درون دیگ خورش می گذارده اند.

زین خورش زن را نبود آصلاً خَبر
 نه به خانه خال^۱ دیده . نه پدر
 از فسوجن نام هم نشنیده بود
 لیک با لنگیش رهواری نمود^۲
 گفت: «ای شو! بس دراز آری سُخُن
 جُمَلگی . در این کُن و با آن مَکُن
 کارها با کار دانان می‌سپار
 اَمِرِ سَهَم و قوس^۳ با باری گذار^۴
 گاونر بگزین به‌گاهِ شُخُم و خیش^۵
 نان به‌نانوا می‌ده و بک نانِش بیش
 چون حکیمی را رسالت می‌دهی
 پندش اندر توشه‌دان چه می‌نهی ؟
 ما هم آخر نانِ بابا خورده‌ایم
 نه به دارُالمَسْکَنه^۶ پرورده‌ایم
 گر قضا را ما ز اسب افتاده‌ایم
 نی که اصلِ خویش از کف داده‌ایم^۷

۱- خال، دائی.

۲- لنگی را به‌رهواری پوشیدن مثل است. رجوع کنید به امثال و حکم دهخدا.

۳- سَهَم و قوس، تیروکمان.

۴- باری، تیرانداز. اشاره است به مَثَلِ «أَعْطِ الْقَوْسَ بَارِبَهَا». رجوع به امثال و حکم شود. ۵- خیش، گاو آهن.

۶- دارُالمَسْکَنه، نواخانه. بینواخانه. ۷- اشاره است به مَثَلِ «اگر از اسب افتاده‌ایم از اصل نیفتاده‌ایم». رجوع کنید به امثال و حکم دهخدا.

مامِ من در دیگ پختن^۱ بُد مَثَل
 دُختِ اویم گر نِیمِ نِعمِ البَدَل^۲ !
 گر به خاك افتاد دُر هم هست دُر
 جامه خُلقان^۳ باش گو اَلْحُرُّ حُرُّ^۴
 تازه نُگل بودیم و در این خانه خار
 مُعْتَبَر در اصل و نون^۵ بی اعتبار
 خوش زده ست این داستان دهقانِ جَنی^۶
 « گر بریزد مِی ، نریزد بویِ مِی^۷ »
 مامِ دانا دُخت را این داد پند:
 « کاتلسِ کهنه نه پاتا به^۸ کنند ... »
 مرد شد شرمنده . از ساده خوئی
 کز چه کردم با زنی این بی روئی^۹

۱- دیگ پختن، غذا پختن. آشپزی. ۲- نِعمِ البَدَل، جانشین بهتر .

۳- خُلقان، ژنده . کهنه .

۴- اَلْحُرُّ حُرُّ، آزاده آزاده است. رجوع به مَثَل « از اسب افتاده ایم از اصل نیفتاده ایم » در اَمثال و حِکْمِ دهخدا شود . ۵- نون، اکنون. حالا.

۶- جَنی، یکی از دههای اصفهان است .

۷- اشاره است به مَثَل « مِی بریزد نریزد از مِی بوی » . رجوع به این مَثَل در اَمثال و حِکْمِ دهخدا شود .

۸- پاتا به، مُچ پیچ .

۹- بی روئی، بی شرمی. بی ادبی. بی آزرمی. ناصر خسرو گوید :

بی روئی آره رویِ کسی آری بی شک به رویت آید بی روئی .

زن به دل شیشه‌ست بِل زان تُردتر
 کس بنزدوده‌ست شیشه با تَبَر
 غالباً گفتارِ من تلخ است و گسْت^۱
 وین زبانِ مُرده‌ری^۲ بی‌چاک و بَسْت
 با شتربان گفت آن شاهِ سَنی^۳ :
 شیشه در بار است، هان تا نشکنی !
 نرمخوئی با زنان باشد ز دین
 سَرِ «رِفْقاً بِالْقَوَارِرِ»^۴ است این
 شرمساری خود به لبخندی نهفت
 برگرفتیش^۵ دستِ آن طَنّازِ جُفت
 گفت: «این بی‌حرمتی جانا! ببخش
 خجلتِ ما را از آنسوتر مَشْخُش^۶.
 مُژده دیدارِ آن مِهمانِ گُرد
 نازکی آدابمان از باد بُرد،

-
- ۱- زُدودن، پاک کردن. صیقلی کردن. و مصراع دوم مثل است. سَنائی گوید:
 هر کوبه غذای مغز شتر خورده نباشد هرگز ز پی شیشه زُدودن تَبَر آرد ؟
 رجوع به امثال و حکم دهخدا شود.
 ۲- گسْت، تلخ. گزنده . ۳- مُرده ری، وامانده ، تراث و میراث.
 ۴- شاهِ سَنی، پیامبر اسلام (ص) ؛ (سَنی، رَفیع. اَرجمند).
 ۵- رِفْقاً بِالْقَوَارِرِ، یعنی با زنان نرمی و مدارا کنید .
 ۶- «ش» در گرفتیش ضمیرِ اوّل شخصِ فاعلی است.
 ۷- مَشْخُش، نهی از شخشیدن، مَلْفَزان . مَبَر. مَکشان .

با حَبِيبَانِ جُمْلَهٗ گُستَاخِی رَوْد
 بکدلی آمد، اَدَب ساقِط شُود^۱،
 بِكَ دَم از ره گر به دور اُفتاده ایم
 بهرِ تاوان تا به مرگِ اِستاده ایم،
 مرثرا در این مَثَل مانا^۲ شَك است
 که همه مردی به خانه کُودَك است^۳،
 هم به دُستورِیت^۴ نَك^۵ ای سروِ ناز
 میهمان را کرد باید پیشواز،
 وَر نه پیشْت بَنده وار اِستادَمی
 مَعذرت را صد زبان بگشادمی،
 باقیِ پوزش از این کردارِ ماخ^۶
 می بمانم تا به هَنگامِ فَرَاخ^۷،
 گفت این و بومه دادش روی و سر
 راه در بگرفت چون مرغِ بِپَر.
 زن کلیدان کرده^۸ در، بُرشد به بام
 تا مگر پُخته شد^۹ آن دَهوِیِ خام

۱- اشاره است به مَثَل «بَيْنَ الْأَحْبَابِ تَسْقُطُ الْأَدَابُ». ۲- مانا، گویا. ظاهراً.

۳- اشاره است به: «كُلُّ أَمْرٍ فِي بَيْتِهِ صَبِيٌّ». ۴- دُستوری، اِجازه.

۵- نَك، اینك. اکنون. ۶- ماخ، پست. دون.

۷- به هَنگامِ فَرَاخ، سِرِفِرست. به موقعِ خود. ۸- کلیدان کردن، قفل کردن.

۹- شد، مَخْفَفِ شُود. (معنیِ مَصْرَاعِ آنکه، شاید اِدّاعایِ نابجایی که در موردِ دانستنِ طرزِ پُختنِ فِسنجانِ کرده بود به کمکِ هَمسایگانِ صورتِ عمل پیدا کند).

بر لبِ دیوارِ همسایه رسید
 پس کشف واری^۱ از آنسو سرکشید
 بانگ زد: کای «شهربانو خاله! هُو»^۲!
 پاسخ آمد: «هُو! چرا نائی فرو؟»
 گفت: «زحمت نیست». گفتا: «مِنت است»
 در خبر همسایه پُرسی سُنّت است.^۳
 زن فروشد، گفت: کای «عَمّه یزّی»^۴!
 زود می گو که فِسُوَجِن چون یزّی؟
 زانکه هر صَبّاغ^۵ رنگی می رزد
 هرستی^۶ آشی دگرگون می یزد.
 گفت: «نی نی از قضا در این خورش
 نه خلاف است و نه گوناگون رُوش،
 گوشت است و رُبّ و جَوَز»^۷ آزارِ آن،
 قافله^۸ جزئی و جزئی ریهقان^۹.
 نه کلام است و نه عِلْمُ الْأَجْتِمَاعِ،
 که به هر دُکان دگر باشد مَناع،

۱- کشف وار، مانند سنگپشت.

۲- «هُو» صوتی است مُمْتَدّ که به دنبالِ برزبان آوردنِ نامِ کسی سردهند چون آن کس را آواز کنند.

۳- عَمّه یزّی، دختر عمه به ترکی (خطایی است احترام آمیز).

۴- صَبّاغ، رنگرز. ۵- سَتنی خانم. بانو ۶- جَوَز، گردو.

۷- آزار، اسباب. لوازم. ۸- قافله، ره. ۹- ریهقان، زعفران.

رشته‌های هر خلاف و هر جدل،
 تا ابد باشد کشیده از ازل،
 نرم باید کوفت مغز گردکان،
 - گفت: «دانم». گفت: «آری! بعد از آن،
 ریشه و رگ را برآر از گوشت خوب».
 - گفت: «دانم». گفت: «پس نرمش بکوب!»،
 - گفت: «دانم». گفت: «باری گرد و غند^۱
 کله گنجشگان کن و آتش بتندا^۲».
 - گفت: «دانم». گفت: «ای بانوی مه!»،
 مرغ را در تابه يك دو چرخ ده،
 تا نسوزد، نیز گیر رَنگِ کَش^۳
 این پسا از همه‌ها نیمی بکش^۴،
 در مثل آرند خاتونان خوزه^۵،
 خام نیکوتر بسی تا خامسوز،
 همچنانکه هست بهتر غوره نیز
 زان سَکَج^۶ در غورگی گشته مویز^۷».

۱- غند، گرد. گلوله.

۲- تندیدن، افروختن. روشن کردن.

۳- این پسا، این آخرها. دست آخر. ومعنی مصراع اینکه نزدیک به آخر کار
 نیمی از نیمسوزهای زیر دیگ را بردار تا آتش ملام شود و غذا نسوزد
 و خوش رنگ گردد.

۴- نیمی، خوزه، خوزستان.

۵- سَکَج، حبه نا رسیده انگور که درخوشه خشک شده باشد.

۶- «غوره نشده مویز شدن» مثل است. رجوع به امثال و حکم دهخدا شود.

- گفت: «دانم» گفت: «مخلص، این خورش

جوز دارد، روغن کم بایدش».

- گفت: «دانم». گفت: «جوز و رب بهم

اندر آمیز و بر آتش نه بدم^۱».

- گفت: «دانم». گفت: «آنبر را به پیه^۲،

زنگها بزدای^۳ و در آتش پنه،

چون شود تفته، فرو می بر به دیگ،

تا شود گلنار رنگ آن مرده ریگ^۴».

- گفت: «دانم».. زن بر آشفست آن زمان

گفت با خود: «اینت نیرنگی عیان،

که می گوید بدانم جمله را،

گر بدانی از چه پرسی مر مرا^۵

سر می گردد مرا^۵، نز بخل و شخ^۶،

بل از این دانانما نادان قح^۷،

که «ندانم» را «بدانم» نام داد،

هم لقب کافور زنگی را نهاد^۸،

۱- بدم (امر از دمیدن)، بادکن. پف کن تا آتش بیفروزد.

۲- پیه، پیه. ۳- زدودن، پاک و صیقلی کردن.

۴- مرده ریگ، میراث (اینجا به طعنه و طنز: خورش).

۵- یعنی: سرم چرخ می خورد و گنج گنجی می رود. ۶- شخ، بخیلی. آزوری و

حسادت. ۷- قح، ساده. ۸- اشاره است به مثل «برعکس نهند نام زنگی کافور».

نَك پزم آشیت ای نادانِ گُست^۱

تا که روغن بر سر آرد بِك پَدِست^۲

کَالَه^۳ جَهْلِ تو در بَارَتِ کنم

دَانَمَتِ هایِ تو در کَارَتِ کنم^۴

پس بگفت: «ای فخرِ بانویانِ شهر

که ز هر دانش ترا تیراست^۵ و بَهرِ

تا شود طعمِ خورشِ نیکو و پِه

بر در آن خشتِ خامی هم پِنِه^۶ !»

گفت: «دانم». گفت: «پس پِدروود باش

بانوئی تار است، او را پود باش^۷،

این عروسِ ما کنون آبتن است،

چار ماهش تا به گاوِ زادن است ،

ترسم او این بوی خوش چون بشنود،

(هفت قرآن در میان)^۸ اُمّا^۹ شود،

زان خورش، بِك لقمه، ای بانوِ مِه^{۱۰} !

غافل اندر شو ، دهانِ او پِنِه^{۱۱} !»

۱- گُست، تلخ. گزنده. ۲- پَدِست، وَجَب. ۳- کَالَه، کالا، متاع.

۴- تیر، بهره، نصیب. ۵- یعنی قرین خانمی و بانوئی شوو با هنر خود تکمیل کننده

آن باش. ۶- عامه در تداول این جمله را به هنگام احتراز و دوری خواستن

گزنند و آسیب از کسی بر زبان رانند. ۷- اُمّا، بیماری که زن آبتن را

در صورت نرسیدن بدانچه هوس کند، عارض گردد و علاج آن با ناگهان و

بی خبر در اختیار او گذاردن همان چیزی است که آرزوی آن کرده است.

— گفت : « من خود نيك مى دانستم اين

جایِ كه بگرفتيم ؟ نيكو بين ! » .

خنده‌ای زد خاله را بدرود کرد .

شد به مَطْبَخ ، مرغ را آورود^۱ کرد ،

تاب داد آن را و مغزِ جَوَز کوفت ،

آب زد بر صَحْن^۲ و مَطْبَخ^۳ را برُوفت^۴ ،

کرد درهم رُب و مغزِ گِرَدَّكان ،

پس كُچولی کرده^۵ و اَنگُشَتَك زنان^۶ ،

ريخت در پاتيل^۷ و خشتش بر نهاد

شَنگ و شَنگول و خوش و فيران^۸ و شاد

پای دزدان^۹ ، کنجكاوى را ، سپس

از درى كاواز بودى گوشِ رُس ،

دُختِ حَوا گوش بر دَرزى نهاد

كُنجكاوى خويش را زان قُوت داد

گفتگوی شوى و مهمان را شنيد

چهره مهمان هم از آن دَرز دید

۱ - آورود کردن ، پَر کردن . کندنِ پرهای مرغ کشته در آبِ گرم نهاده .

۲ - صَحْن ، فضای خانه ۳ - مَطْبَخ ، آشپزخانه .

۴ - رُوفتن ، جاروب کردن .

۵ - كُچول کردن ، قِر دادن . ۶ - اَنگُشَتَك زنان ، در حالِ بشكن زدن .

۷ - پاتيل ، اينجا به معنی ديگ است . ۸ - فيران ، خرامان .

۹ - پای دزدان ، پاورچين پاورچين . نرم نرم . بانو پا .

شوی و مهمان را بهم سنجید پس
 شوی او گُل بود و مهمان خار و بس
 سویِ مطبَخ شد سپس آن بی رشد^۱
 کز طعامِ ناچشیده خود چَشَد:
 خَشْتِ خام ، آنگاه تَرّیِ بُخار
 باقلا خواهی ؟ شو اکنون خربیار^۲ !
 از خورشِ دیگر چه می‌پرسی نشان ؟
 من «ألف» گفتم تو خود تا «یا» بخوان ،
 آب و روغن چون به خاك اندر شِپِخت^۳
 خَشْتِ گِل شد ، جُمْلَه اندر دیگ ریخت
 دیگ شد از خاك و دُهْن^۴ و رُب ، خَلاب^۵
 چه خَلابی ؟ بدتر از صد مَنجَلاب^۶ .



این خُسان که جُمْلَه «دانم» «دانم» اند
 مَدْعاشان یَمّی^۷ و کم از نَم اند .



- ۱ - بی رشد ، غیّ ، گمراه .
- ۲ - اشاره است به مَثَل: خربیار و باقلی بار کن . (امثال وحِکْمِ دهخدا) .
- ۳ - شِپِختن، مخلوط شدن.
- ۴ - دُهْن، روغن.
- ۵ - خَلاب. لَجَنزار.
- ۶ - مَنجَلاب، جای پر گِل و لای و لَجَن.
- ۷ - یَم، دریا.

خیز و خرخر کشد به چشم ببین! (۱)

زین آلم شنگه‌ها^۱ ملول و نژند
 شامگاهان من و رفیقی چند
 گیج و کالیوه^۲، لنگ و لوك^۳ و دُرم^۴
 مَنگ^۵ و سرگشته می‌زدیم قدم
 دم فرو بسته گنگلاج^۶ آسا
 با به تشییع مردگان ترسا^۷
 متفکر به کارهای زمان
 صُمت^۸ مردان و هابهوی زنان
 عاقبت از جماعت مبهوت
 يك تن از ما شکست قفل سکوت
 گفت: «بودم پُرپر^۹ در گمرک
 بی‌کاری به پیشِ مِسْتَرِ دُک^{۱۰}»

۱- آلم شنگه، غوغا و هیاهو و همه‌ها.

۲- کالیوه، نادان. گیج. ۳- لنگ و لوك، حقیر و زبون.

۴- دُرم، خشمگین. ۵- مَنگ، گیج. ۶- گنگلاج، الکن.

۷- ترسایان در مراسم تشییع خاموش باشند. درحالی‌که مسلمانان لا اِلهَ اِلَّا الله گویان

جنازه مرده را مُشایعت کنند. ۸- صُمت، خاموشی. ۹- پُرپر، پرروز.

۱۰- مِسْتَرِ دُک، تعبیری است از نام واقعی یا فرضی مُستشار خارجی آن زمانِ گمرکات.

(۱) مضمون این مثنوی از مثل «زَر زَر کشد بی‌زَر در دِسر»

ماخوذ است.

مژده داد او که: حَمَلِ غَلَّةِ نان
 شود امسال بی گمان آسان،
 چون به جَنبِ فُرات و دجله و شَط
 راه آهَن کشیده اند سه خَط،
 چارواشان^۱ دگر چو نیست به کار،
 بفروشدشان به ما ناچار،
 زان سپس حَمَلِ غَلَّةِ آسان است،
 ز عِراق است یا خراسان است،
 مَدْعَا را کنون دَلیلِ نَکو،
 اِطْلَاعَاتِ گُمْرُکِ قَرَه سُو^۲،
 گفت این ، نامه ای کشید از میز
 رو به من کرد : کای رفیقِ عزیز !
 می نویسد: به سالِ سیصد و چار^۳
 چهل و شش هزار بیش از پاره،
 از عِراقِ عَرَب ز نوعِ سُتور،
 سویی این مُلک کرده است عُبور
 سُدس^۴ این عِدّه اشتر و اَستر
 خر و خرگَره پنج سُدسِ دگر

۱- چاروا، خر .

۲- قَرَه سُو، تَوَسُّعاً نواحی کرمانشاه. سَرَحَدَاتِ عِراق.

۳- یعنی در سال ۱۳۰۲ هجری.

۴- سُدس، شش يك. يك ششم.

گر تقاضای مشتری نبودی
 عرضه کنی این چنین گراف شدی ؟
 قَرط^۱ کالا ز قَرط^۱ مشتری است
 کثرتِ خر ، نشانِ خرخری^۲ است .
 گفته مرد نارسیده به بُن
 یکی از ما ستد عِنانِ سخن
 پوزخندی زد و به طیبیت^۳ گفت :
 «حَذَرِ ای دوستان ! که کار آشت
 مؤمنان را کنون گه شادبست
 سرو آسا زمانِ آزاد بست^۴
 قَر^۵ مردانِ مَلک روز افزون
 قَدَمِ نو رسیدگان مِیمون
 شهرِ ما پُر شود کنون از خر
 بود ارزان و گردد ارزانتر^۵

۱ - قَرط ، بسیاری . افزونی . ۲ - خرخری ، خریدِ خر . خریدنِ خر .
 (به معنی گولی و حُمق نیز ابهام دارد) .

۳ - طیبیت ، شوخی . مزاح . ۴ - اشاره است به این بیتِ مولوی :
 ای گروهِ مؤمنان شادی کنید

همچو سرو و سوسن آزادی کنید .

۵ - اشاره است به این بیتِ مولوی :

شهرِ ما فردا پُر از شکر شود

شکرِ ارزانست ، ارزانتر شود .

گرچه تمثیل اندکی تلخ است

از شکر زارِ عارفِ بلغ است:

«ذَرَّةٌ ذَرَّةٌ که در زمین و سماست

جنسِ خود را چو کاه و کاهرُ باست»^۱

در مثل گفته اند اهلِ نظر:

«زَر کُشد زَرّ و دردِ سر بی زَر»^۲

گرچه «زَر زَر کُشد» شده ست مثل

حال «خر خر کُشد» ببین به عمل

چند «زَر زَر کُشد» شنیدی؟ هین

خیز و «خر خر کُشد» به چشم ببین!

گر تفتانِ مری بنی
ایحیاء الارواح
تَرطُّ کالارض و طرطُّ
وضیعاً کالارض
لقد هو ان یومئذ
مکرمه و نکره و غفره

۱ - اشاره است به این شعر مولوی:

ذَرَّةٌ ذَرَّةٌ کاندَر این اَرْض و سَماست

جنسِ خود را همچو کاه و کاهرُ باست.

۲ - اشاره است به این مثل:

«زَر زَر کُشد و بی زَر دردِ سر». رجوع به امثال و حکمِ دهخدا شود.

قیاس دارسنب

طاپری باشد به نامِ دارسنب^۱
خُرد جُثه سرکلان کوتاه دُنب
دارد او مِنقارِ زفتی^۲ چون کُکند^۳
سخت بی اندام^۴ سرنیز و بلند
چون رَسنبازی دوان بر دارها^۵
بُوکه^۶ او را دیده باشی بارها
بردرختان در میانِ چوب و پوست
هست کرمی که غذایِ خاصِ اوست
چون طَبیبی حاذق او با قَرع و دَق^۷
جایِ کرمان را بیابد بی قَلق^۸
تا بیابد کرمها را زان نهان
هست منطق رهبرِ او بی گمان
از آرسطوها نکرده اقتباس
او بهر لحظه می سازد قیاس
منطقی او با قیاسش بس متین
وان قیاسش را بود صورت چنین :

۱ - دارسنب ، مرغی است که او را دارکوب خوانند .

۲ - زفت ، سِتر . درشت .

۳ - کُکند ، کُنگک .

۴ - بی اندام ، بدقواره .

۵ - دار ، درخت .

۶ - بوکه ، شاید . احتمالاً . ممکن است .

۷ - قَرع و دَق ، کوفتن (auscultation) .

۸ - قَلق ، اضطراب . نگرانی .

«هر کجا رست^۱ است و مُضْمِت^۲ گونه ایست،

اندر او بی هیچ شبّه کرم نیست،

کوفتم این نقطه را، آن مُضْمِت^۲ است،

اندر این جا کرم می ناید به دست،

پس از اینجا بی تأنّی بگذرم،

امتحان با نقطه دیگر برم

هر کجا کاواک^۳ باشد اندران،

کرمها باشد نهفته بی گمان

این دگر جا کوفتم، باشد نهی،

می دهد از بودن کرم آگهی،

پس چو با منقار سوراخش کنم

کرمهای توده زانجا برچشم.

زان به نوک خویش سُنبد^۵ آن شجر

راست کرمان را بُدست آنجامقرا^۶

آن طبیعی گوید: «او را وایمه

با غریزه^۷ هادی است و مُلْهَمَه^۸».

۱ - رُست، سخت. ۲ - مُضْمِت، بی آواز، بی صدا.

۳ - کاواک، نهی. نوخالی.

۴ - برچلن، برچیدن، جمع آوردن. إلتقاط.

۵ - سُنبد، سوراخ کردن.

۶ - یعنی: بدین دلیل است که اودرست آنجائی را سوراخ می کند که مکان و محلّ اجتماع کرمهاست.

۷ - وایمه، غریزه، از قوای طبیعی و باطنی آدمی. ۸ - مُلْهَمَه، إلهام بخش.

گر غریزه رهبرش بود از چه تفت^۱
 مستقیماً جانبِ کرمان نرفت ؟
 نیز اگر ادراکِ کلی نیستش
 قرع و دَق^۲ همچون طبیبان چیستش ؟



غیر انسان را ، ز حیوان ، کارهاست
 مخفی از ما گونه گون اطوارهاست .

ظاهر و نه بنام دار سب
 چه فرد و سر طاه کواهد
 (در) ~~نخست~~ به اندام پیوسته و بیرون
 در بدن که بیفتن چون
 بر درختان در میان هرب و نیم
 است که در کمر غذا را فاهل و
 در کمر لنگه هرگز زدن قیاس
 از این طایفه که کرده اینجا
 کعبه
 (۱۷) = ادراک و ادراک

۱ - تفت ، زود . سر بهما .

۲ - قرع و دَق : کوبش و کوفتن . (Auscultation) .

آب دندان بك^(۱)

سال و مه گوی رومیان تاسیت^۲

که بلند است در جهانش صبت^۳

گفت این نغز نکته و خوش گفت

که به خوشی روانش بادا جفت:

و تا به میزان^۴ فضل ناری کم

معتدل باش، در نکوئی هم،

باید اعطای حکم گر به مثال

بشنو از من کنون یکی مثال:

پیش از این بود در دیار آتک^۵

حاکمی نامش «آب دندان بك»^۶

صافی و ساده، بردبار و سلیم^۷

بارضا جفت و یار با تسلیم

۱ - "سال و مه گوی"، مُوَرِّخ . ۲ - Tacite مُوَرِّخ رومی (۲۰۰ - ۲۷۴ م). ۳ - صبت، آوازه. ۴ - میزان، ترازو.

۵ - آتک، ناحیتی به ترکستان ۶ - ترکیبی است از «آب دندان» به معنی گول و آبله و «بك» (بیک) ترکی. ۷ - سلیم، بی آزار.

(۱) مضمون این مثنوی از مَثَلِ «نَهام بهتر از تو نفرین می کند» گرفته شده است. (امثال و حکم دهخدا).

همچو نامِ خود آب دندانی
 ذکر خوانی و سُبْحَه گردانی
 فتحها^۲ دیده از صَباح^۳ و سِمات^۴
 صد گشاده^۵ از کَمیل^۶ و بس بَرَکات
 سه گرامت ز قبر شیخ صفی^۷
 چارِ دیگر ز مَرقدِ نَسفی^۸
 مَندل^۹ و دائره کشیده هزار
 خانه پر کرده از عدد بسیار
 ساخته پیشِ کَید^{۱۰} دبو لَعین
 جان پناهی ز قلعه یاسین^{۱۱}
 پیرهن : مَلّه^{۱۲} جُبّه : کرباسی
 سَلَفُ الصِّدقِ^{۱۳} حاج آقاسی^{۱۴}

-
- ۱- آب دندان گول، اَحمق.
 - ۲- فتح، گشایش کار.
 - ۳- صَباح. نام دعائی است که بامدادان خوانند. ۴- سمات، نام دعائی است. (برای شرح دعاهاى مورد اشاره رجوع به مَفَاتِيحُ الْجَنان شود).
 - ۵- گشاده، فتوح. گشایش کار.
 - ۶- کَمیل نام دعائی است منسوب به کَمیل بن زیاد.
 - ۷- شیخ صفی الدین اردبیلی است جَدِّ صَفویه.
 - ۸- مَرقد، گور. (شیخ عزیز نَسفی است از عرفای بزرگ قرن پنجم هجری است).
 - ۹- مَندل، دایره ای که مُعَزِّم بر گردِ خود کشد و در میانِ آن نشیند و دعا و عزیمت خواند.
 - ۱۰- کَید، فریب.
 - ۱۱- قلعه یاسین، لوله های فراخ از کاغذ است که قطعاتِ سوره یاسین بر آن نوشته باشد و شِیادان حُققا را از آن لوله ها گذرانند تا تیر دشمن بدانان کارگر نشود.
 - ۱۲- مَلّه، نوعی پارچه ساده.
 - ۱۳- سَلَفُ الصِّدق، مقابل خَلَفُ الصِّدق، سَلَفُ صَالِح. از پیشینیان به حق.
 - ۱۴- مراد از حاج آقاسی، حاجی میرزا آقاسی وزیر معروفِ محمدشاه قاجار است.

أَقْتُلُوا الْمُؤَذِي^۱ از خبر خوانده

ليك در سِرِّ آن فرو مانده :

که جزا پیش از جنایت چیست ؟

این چنین حکم از عدالت نیست !

یا مُحَدِّث بود سَقِيم و عَلِيل

یا حَدِيث است در خورِ تَأْوِيل

گرچه لا وَ نَعَمْ ، لِمَ^۲ چه و چون

نیست در حُکْمِ قَادِرِ بی چون^۳

هم به فرضِ اَذْبِت و اِضْرَار^۴

آخر این ناب^۵ را که داد به مار

مَجْلَسِ^۶ را ز حورِ بَرخوابه^۷

لَعْنِ^۸ حق بر روانِ کَذَّابَه^۸

این روایات راست مُهر و نشان^۹ :

« مَعْمَلِ بُوْهَرِيْرَةِ وَالْاِخْوَانِ^{۱۰} »

۱- أَقْتُلُوا الْمُؤَذِي قَبْلَ أَنْ يُؤَذِيَ، زیان رساننده را پیش از زیان رساندن بکشید.

۲- لا، نه؛ نَعَمْ، آری؛ لِمَ، برای چه. ۳- بی چون، بی مانند.

۴- اِضْرَار، زیان رسانیدن. ۵- ناب، دندانِ بیشتر.

۶- مَجْلَسِ، مُحَمَّد باقر (مُتَوَفَّى ۱۱۱۱ هـ)، روحانی مشهورِ عهدِ صفوی.

۷- بَرخوابه، همخوابه.

۸- کَذَّابَه، دروغگو. (شاید مراد یکی از زنانِ کافرهٔ عرب باشد نظیرِ زَنِ ابُولْهَب).

۹- مهر و نشان، علامت و آنگ. ۱۰- یعنی: [ساخت] کارخانهٔ ابُوهریره و برادران.

ز ارثِ مام و ز مُرده ریگ^۱ پدر
 در کفِ او سیاهه و دفتر
 وز ضیاع^۲ و عُقار^۳ و پول و پله
 فرضِ حج ، اِدْعایِ موصی^۴ له
 از خردمند : آه ، ز احمق : زه^۵
 دانگِ هفتم ز باغ و خانه و ده^۶.



طعنه بر گفتِ مُستمند مزن
 سرِ مجنبان و پوزخند مزن
 سامعم ، برمن اعتراضی نیست
 صدقِ گفته به عهدهِ راوی است^۷.
 وز نکیر^۸ تو هم ، به عقلِ حقیر
 چون حقایق نمی‌کند تغییر ،
 خواه رَدش کنی و خواه قبول
 نیست غیر از کَلَامِ رسول^۹ !
 گفت گوینده : در هزار و چهار
 بود جنگی عظیم در فرخار^{۱۰}

-
- ۱- مُرده ریگ ، ارث . میراث .
 - ۲- ضیاع ، جمع ضیعه ، آب و ملک .
 - ۳- عقار ، مال اثاث خانه .
 - ۴- موصی له ، کسی که برای او و به سود او مالی وصیت شده است .
 - ۵- زه ، آفرین . ۶- دانگ هفتم ، کنایه است از چیزی موهوم و غیر موجود .
 - ۷- اشاره ضمنی دارد به : الْعَهْدَةُ عَلَى الرَّاوی ، به گردن گوینده .
 - ۸- نکیر ، انکار . ۹- اشاره است به : مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِين .
 - ۱۰- فرخار ، شهری است به ترکستان حسن خیز .

نامِ جنگِ عقیده بر سرِ آن
 شهوتِ مال و جاهِ مصدر^۱ آن
 در دو میدانِ ضدّ، دفاعش نام
 نفعِ خاصانِ دین ز کیسهٔ عام
 آبِ دندان که بود در آن جنگ
 بُنه پا^۲ با موجبِ سرهنگ ،
 داشت از چارقل^۳ چه برده به کار :
 زیرِ چارآینه^۴ چهار حصار
 نیز حرزِ جواد^۵ کرده نهمان
 در قزاگند^۶ و غدرک^۷ و خفتان^۸
 کوفته خالی پنجگوش به تن
 هر دو جوشن^۹ نگار بر جوشن^{۱۰} .
 مرد و نامرد تا شوند پدید^{۱۱}
 آتشِ حرب چون زبانه کشید ،

-
- ۱- مصدر، منشأ صدور . علّت بروز . ۲- بُنه پا ، نگهبانِ مهمات و بار و آذوقه . ۳- چارقل : مراد : قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ؛ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ؛ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ؛ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ، چهار آیهٔ آغازین از چهارسورهٔ قرآن کریم است که چون محافظ و چشم زخمی می نوشتند و با خود می داشتند . ۴- چارآینه ، قطعات آهن صیقلی شده که بر سینه زره و جوشن نصب می کرده اند .
 ۵- حرزِ جواد ، نام دعائی است . ۶- قزاگند ، جامهٔ به ابریشم آکنده و آجیده که به هنگام جنگ محافظت تن را می پوشیده اند . ۷- غدرک ، نوعی جامهٔ جنگ . ۸- خفتان ، نوعی قزاگند . ۹- مراد دودعای جوشن کبیر و جوشن صغیر است . ۱۰- جوشن ، جامهٔ جنگ از قطعات یا حلقات آهن ساخته شده .
 ۱۱- تا شوند پدید ، یعنی تا مرد از نامرد تمیز داده شود .

هرچه تیر آمدش از آن سوی دشت
 بر تُهپگاهِ نیرزن برگشت ،
 همچو غریبالِ شَیخِ نصرالدین
 که جهیدش از زمین به جبین^۱.
 مُنکِرش را چه پیر و چه بُرنا
 من چه یارم ؟ حوالتش به خدا^۲
 مُومِنش را سفید ، نامه و رو
 سبز و گویا زبانِ آمین گو^۳.



باری این حکمرانِ خلد مکان
 بود روزی نشسته ، بر دیوان
 چون به بستر زجه^۴، عروس به تخت
 هَت و پهن و شل و شلاته و لخت
 مجلس انباشته به مُفت خوران
 انگل^۵ دسترنجِ رنجبران :
 خادمِ مسجد و مُکبّر^۶ و پیر ،
 پیشکشوت^۷ ، مُعدّل^۸ و چنگیر

۱ - اشاره است به حکایتی از ملاکه از سرخشم غریالی را بر زمین زد و غریبال بسببِ حالتِ فتری داشتن بر جهید و به پیشانی ملا اصابت کرد و مجروح ساخت.
 ۲ - حوالتش به خدا، جمله‌ای است که مظلوم و زبون یادر گذرنده از گناه کسی نفرین گونه بر زبان آورد . ۳ - مُرادفِ جمله: لال نمیری بگو آمین، که دعا کننده، در مقامِ مُسئلتِ اِجابِ آن از جماعت خواهد که بگویند . ۴ - زجه ، زانو . زاهو . ۵ - انگل، طُفیلی . ۶ - مُکبّر، تکبیر گو برای مأمومان . ۷ - پیشکشوت آنکه در هنری وفنی بر دیگران پیشی دارد . ۸ - مُعدّل، آنکه شهود را شایسته :- گواهی دادن کند.

کیمیاگر، مُعَزِّم^۱ و غَسَّال،
 آيَةُ الله زاده، و رَمَّال،
 نَزْلَه بَند^۲ و کَفَن نويس و فَقير
 باز پَرپين چي^۳ آنگهي نَلگير^۴
 جامزَن^۵، شاعِرِ مَدِيحِه سرا،
 حَجَّه خَر^۶، عَدل و نَاظِمُ الْفُقَرَا،
 کَفَشدارِ مَزار و مَعَرکه گير،
 و آنکه ارواح را کند تسخير،
 گور خوان، قاري، آب پاش قُبور،
 چَلَه بُر^۷، سفره دار، بي بي حور،
 مَسْئَلَه گوي و تَعزِيه گردان،
 آيَه کَش^۸، شَمَر خوان و زَيْنَب خوان^۹،
 کَف شناس^{۱۰} و مُزکي^{۱۱} و جَقَّار^{۱۲}،
 زائر و مارگير و خوابگزار^{۱۳}،

- ۱- مُعَزِّم، افسونگر، عزيمت خوان. دعاخوان. ۲- نَزْلَه بَند، آنکه بادعا سبب از ميان رفتن نَزاه شود و نَزْلَه اِلْتِهَابِ نَسْجِ مُخاطبي است همراه با ازدیاد تَرشحات اين نَسْجِ. زُکام. ۳- پَرپين عملی است که مردمي از اهل دعا کنند در قراءِ قزوین و زنجان وغيره. و آن زدن چوبلستی است نرم نرم بر بدن کسی همراه با خواندنِ اَدْعِيه. و عامل آن را پَرپين چي گویند. ۴- نَلگير، آنکه علاج کُلاشمه کند، يعني نخود يا لوبيا يا لپه يا عدس و مانند آنها را که در سوراخ بالاي کام يا خيشوم بچه شیرخوار ماند بیرون آرد. ۵- جامزَن، طاس بين. فال بين. ۶- حَجَّه خَر، کسی که برای مَيِّتِ مُسْتَطِيع نايب انتخاب کند و حَجَّه فروش را در برابر مَزدي به حج فرستد. ۷- چَلَه بُر، عاملِ چَلَه بُري که عملی از قبيل عَزائم يا اَعْمَالِ خُرافي زَنانه بوده است؛ بي حور، از اساء زنان در مقام تبخیر از فرود آمدن آنان. ۸- آيَه کَش، حامل جزوات قرآن کریم در مساجد برای قرائت. ۹- شَمَر خوان و زَيْنَب خوان، مردی که در شبیه به جای شَمَر يا زَيْنَب ظاهر می شود. ۱۰- کَف شناس، کَف بين. ۱۱- مُزکي، آنکه شهود را تزکيه کند. ۱۲- جَقَّار، عالم به علم جَقَر و آن دانشی است که از غيب اعلام کند و از مَفِييات آگاه سازد. ۱۳- خوابگزار، مُعَبِّر. تعبیر کننده خواب.

مُرشد و سَیدِ شش انگشتی^۱
 ضاربِ دین یارِ زردشتی^۱
 بحث در امرِ زَعْفَر^۲ جَنّی
 آن فداکارِ مِهترِ جَنّی:
 که به جایست نُوز یا مُرده‌ست ؟
 همچو گل در خریف^۳ پژمرده‌ست ؟
 نیز در اینکه او به عاشورا،
 چونکه ممنوع شد ز حَرَب و وَغَا^۴،
 از ثوابِ شَهِید بهره‌ور است،
 یا که آن سَعی و بَطْش^۵ او هَدَر است ؟
 زانکه این مشکلی است بس مُعْقِل
 در خورِ گونه گونه بحث و جَدَل.
 اندرین گفتگوی و قالِ مَقال^۶
 جَرّ و بحث و شلوغی و جَنجال،
 ناگهان شد بلند از سِرکوی
 شور و غوغا، رُغریو و هابا هوی

۱- اشاره است به افرادی هم عهد جوانی شاعر که عاملِ اعمالی بوده‌اند که امروزه برای ما روشن نیست.

۲- زَعْفَر، نامِ رئیسِ جَنّیان است و گویند روزِ عاشورا به یاریِ اِمَامِ حُسَینِ (ع)
 آمد امارِ خِصّتِ جنگِ نیافت. ۳- خریف، پائیز. ۴- وَغَا، جنگ.
 ۵- بَطْش، سختگیری. حمله. ۶- قالِ مَقال، گفتگو. هیاو و فریاد.

کُمره ناله‌های جان آزار
 نعره «دور باش» حاجب بار
 وز میان شد پدید برزگری
 پای تا سر جو کوره پُرشوری
 کُشته ظلم و تَشنه نصفت^۱
 بر سرش کاه^۲ دادخواه صفت
 ز آذرنگ^۳ و عناء^۴ دیرینه
 کافته^۵ پاشنه به کف پینه
 سرد و گرم تموز و دی^۶ دیده
 پوست بر استخوان تُرنجیده^۷
 پینه بر پینه وصله‌ها به قباش
 نوترین رُقعه‌اش^۸ هَراش هَراش^۹
 نه ز پیری، ز ثَقَلِ بارِ عیال
 هُشت‌خم داده همچو قوس^{۱۰} و هلال
 راه دادند و برزگر برسید
 کُرنِشی^{۱۱} کرد و خاك ره بوسید

۱- نصفت، علل. داد.

۲- فریاد خواهان به نشانه فریادخواهی بر سر کاه می‌افشانده‌اند.

۳- آذرنگ، رنج. محنت. غم. آفت. مُصیبت. ۴- عناء، رنج

۵- کافته، شکافته. ۶- از تموز و دی، مراد تابستان و زمستان یا گرما و سرماست.

۷- تُرنجیده، درهم کشیده. چین خورده. ۸- رُقعه، وصله. پینه.

۹- هَراش هَراش، ریش ریش. تَریش تَریش. پاره پاره. ۱۰- قوس، کمان.

۱۱- کُرنِش کردن، تعظیم کردن. نماز بُردن.

گفت حاکم : « ز چیست غوغا؟ »

گفت : « از جورِ نوکرِ آقا ،

دشمنِ جوجه و عَدویِ بَره ،

خانه روبِ پنیر و شیر و کره ،

موشِ بالوَعه^۱ ، پیَتک^۲ جاجیم ،

یوت^۳ خَر ، مرگِ گاو و بیدِ گلیم ،

لَسه میر^۴ و سَبوسه^۵ مولنجه^۶ ،

در تِلنبار^۷ و خَرمن و گَنجه ،

نسخه دومِ یزیدِ پلید ،

ثانیِ اِثْنینِ ابنِ سَعْدِ عَنید^۸ ،

فَنَدکِ شَر ، فَتیلَه غوغا ،

آتشِ فتنه ، غُرَتَشَن آقا ،^۹

عَاملِ مالیاتِ دیوانی ،

خادمِ حضرتِ جهانبانی ،

۱- بالوَعه، آبریز. چاهِ فاضلِ آب. پارِ گین. (اینجا چاهِ مَخزنِ غَله. چال).

۲- پیَتک، پت. بید. کرمی که در پشینه افتد و تَباه سازد.

۳- یوت، مرگِ مرغی. و با. ۴- سَبوسه، شیشه.

۵- مولنجه، شیشه. ۶- تِلنبار، آنجا که کِرمِ ابریشم تربیت کنند.

۷- ابنِ سَعْد، عَیْنُ اللَّهِ بنِ سَعْدِ بنِ اَبی وَقَاصِ سردارِ لشکریانی که به کربلا

برای جنگ با حضرتِ امامِ حُسین آمده بودند.

۸- عَنید، سرکش. ستیزه کار.

۹- غُرَتَشَن آقا، قُلَتَشَن آقا، تعبیری است از مردمی مُتجاوز و جَسور و پُرو.

پسرِ جاری^۱ زنِ سُهراب،
 کاین به گرما به ایست گُلخن تاب^۲،
 که رَبیب^۳ سَئیس^۴ حاکمِ جام،
 آبگیر^۵ است اندر آن حَمّام،
 دعویش آنکه او و بیکِ خُجند^۶،
 گرم اندر یک آفتاب شوند،
 نیز بادی ز بامِ خان جسته،
 گردی او را به ریش بنشسته،
 م به لفظِ مُبارکش سردار،
 قَلْتَبان^۷ خوانده است^۸ و خوزی خوار^۹،
 ترکمان بارگی است این لَمْتَر^{۱۰}،
 که خورَد هم ز خور هم از آخر^{۱۱}،
 هم ستاند عَلیق^{۱۲} و جیره ز شاه،
 هم زما نان و قَاتِق^{۱۳} و جُو و کاه،

-
- ۱- جاری، یاری، هر يك از زنانِ دوبرادر نسبت به هم.
 ۲- گُلخن تاب، تون تاب، آنکه آتشدانِ حَمّام افروزد.
 ۳- رَبیب، ناپسری.
 ۴- سَئیس، تربیت کننده اسب. رایش.
 ۵- آبگیر، متصدی ریختن آب بر سرِ آنانکه در حَمّام سروتن شویند.
 ۶- خُجند، از شهرهای ماوراءالنهر.
 ۷- قَلْتَبان، زن بِمُزد.
 ۸- مازندانی می گفت: شاه به لفظِ مبارکِ خودش به من فرمود: قَرُمَساق.
 ۹- خوزی خوار، کوفته خوار (خوزی، کوفته. نوعی غذاست).
 ۱۰- لَمْتَر، فربه. قوی. بی رگ.
 ۱۱- اشاره به این مثل است که «اسبِ ترکمنی است هم از توبره می خورد هم از آخر».
 ۱۲- عَلیق، علوفه و جیره اسب.
 ۱۳- قَاتِق، نان خورش. آدام.

صبح با جای آنگبین و گره
 ظهر اندر پلاؤ مرغ و بره
 باده خواهد ولی ز اَوَّلِ دَن^۱
 آبِ جو بایدش خُمارِ سُکن
 عَرَقش از اُرومیه باید
 مَزه جز بره‌اش نمی‌شاید
 جمعه تا جمعه هشت و شنبه نه است
 کاین کُلا پایگیرِ اهلِ ده است
 جادویی چند خواستیم به‌ده
 که به چاره، به جو زنند گِره^۲
 گرچه بردند حیل‌ها در کار
 نشد افسون‌پذیر این کبدِ مار
 چون گرفتیم سرسری کارش
 کار بالا گرفت و آزارش،
 تا که شد بر خلافِ حَقِّ نَمک
 مُول^۳ صونای^۴ یاردانقلی‌بک^۵

-
- ۱- دَن، خُم. ۲- به جو گره زدن، کتابه از عملی خارق‌العاده انجام دادن است به جادویی. ۳- مُول، مردی که رابطه نامشروع با زنی دارد. ۴- صونای، نامی از نامهای زنان ترک. (اینجا نام دختر یاردانقلی‌بک). ۵- یاردانقلی‌بک، از نامهای ترکان است و این نام را در مقام تعبیر از مردی تراشیده و نخراشید، و گران به کار برند.

گرچه دختر میان خود و خدا
 چیز چشم است و بام و در پیما^۱
 پدرش نیز هست بی پک و پوز
 پیه و پخمه، چلمن و پیوز^۲
 دنگل^۳ و غلط و ریشمال و دبنگ
 قلبه خوار و غراچه و الدنگ^۴
 خاکش اکنون اگرچه شد سرپوش^۵
 مادرش^۶ نیز بود بازیگوش
 نبرد خاک از براش^۷ خبر^۸
 لاسی^۹ و شیوه ای^{۱۰} و اهل ددر،^{۱۰}

۱- بام و در پیما، ددری.

۲- بی پک و پوز، پیه، پخمه، چلمن، پیوز همه مرادف و به معنی آدم بی دست و پا و بی جر بزه و بی عرضه است.

۳- دنگل، خل. دیوانه نما.

۴- غلط، ریشمال، دبنگ، قلبه خوار، غراچه و الدنگ همگی مرادف و به معنی بی حمیت و تنگ است.

۵- یعنی خاک بر اعمال زشت او پرده کشید.

۶- مادرش، مادر دختر. (زن یاردا نقلی پک).

۷- جمله ای است که چون از مرد یازنی در گذشته و مرده غیبت کردن خواهند؛ در آغاز سخن آدا کنند. ۸- لاسی، لاس زننده.

۹- شیوه ای، آدا آطواری. کِرِشمه کار.

۱۰- اهل ددر، که در خانه بند نشود و کوچه و برزن گردی کند.

سرتراش و دریده ، پتباره
 دست و رو شسته ، هرزه ، بدکاره ،
 گفت و خوش گفت پیرِ برزیگر:
 آنچنان مادر ، اینچنین دختر !
 سری آن سان سزایِ این پُنجه^۱
 به چنان دیگ لایقِ این کُمچه^۲
 از درختی که مام بالا رفت
 دُخت بر شاخ نیز غیزد^۳ تفت^۴
 با همه عیبها که اندر اوست ،
 دنبه خالص است یا پی و پوست ،
 عیبِ ده ، باز ، به نهان در ده^۵
 مالِ گنده به ریشِ مالِکِ به^۶
 مثلی نغز گفته اند و نکو:
 جامه شوخ^۵ را به خانه بشو

۱- پُنجه، موی پیشانی . ناصیه .

۲- کُمچه، قاشق چوبی بزرگ .

۳- غیزیدن، خیزیدن ، به چهار دست و پا رفتن . بردرخت دویدن چنانکه
دار کوب .

۴- تفت، زود .

۵- شوخ، چرك . پلید . آلوده .

دور از رو^۱ ، اگرچه اهلِ دهیم
 بَیْک و خان را که گاوِ شیر دهیم
 تا بری زیر سایه بازش آرخت
 شاخه بُر ، بر مِبارِ پیخِ درخت
 بره خواهی و کشک و روغن و شیر
 میش را پشم گیر ، پوست مگیر.
 مَثَلِ ما به دهِ پلا تشبیه
 مَثَلِ موسی است و وادی تیه^۲
 یا به قولِ عوامِ بازاری
 خَرِ طاحُونه^۳ ، گاوِ عَصّاری^۴
 صبح تا شام در مَشَقَّتِ راه
 شب همانجا که بامداد پگاه

۱- «دور از رو»، جمله‌ای است که عامّه به هنگام بر زبان آوردن نام بیماری یا پلیدی یا زشتی، در برابر بزرگی و صاحبِ عنوانی حرمت او را ادا کنند.

۲- اشاره است به همدانستانی موسی کلیم الله با بنی اسرائیل در ماندنِ مَلَّتِ چهل سال در بیابان پس از خروج از مصر و همانجا ماندن و مردن همگان جز تنی چند.

۳- طاحُونه ، آسیا .

۴- عَصّاری، دستگاهِ روغنکشی است و خریا گاو این دودستگاه با چشم بسته از بام تا شام حرکت کنند و سرانجام نیز در جای نخستین باشند.

بهره ده دوازده مَه کار
 گَرْدِ خرمن تَنَسْتَه^۱ اَنبار
 روغن آبِ عَنا و مِحتِ سال
 عَرَقِ اِنفعالِ اهل و مِمال
 باج هفت است و فَرعِ آن هفتاد
 اصل و فَرعی چُنین که دارد باد ؟
 ای خداوندِ اَرَج و دانش و هُش !
 یا بده طُعمه یا به تیغِ بَکش
 یا کُشد صَیدِ خویش را صَیاد
 یا دَهد دانه ، یا کُند آزاد
 هست آئینِ نَبِک صَیادی
 مرگت ، یا دانه ، یا که آزادی
 شیر دَرْد شکارِ چابُک و تُند
 گُربه و عَنکبوت کُندا کُند
 شیر ، از آن است رَشکِ ناموران
 زجر کُش ، نامِ زشتِ آن دگران
 من نگویم «زمین و آبِ خداست»
 گاو از او و سَعی و رنج از ماست

۱- تنسته ، تار عنکبوت .

زانکه مُلایِ قَریه و اَرَباب

بارها گفته‌اند دراین باب

که : هرآنکس پَزَد خیالِ چَنین

صوفی و کوفی^۱ است و دور از دین.

لیک بی‌شِبَه نیک داند خان

شرط ایمان نخست باشد نان^۲

همچو نامِ خدا و دیوِ لعین

جمع ناید گرسنگی با دین

جُوع^۳ هرجا گشاد پاتاوه^۴

ساوه‌اش نام باش با آوه^۵

دین از آن جایگاه بی کم و بیش

رخت بر بسته چند روزی پیش

گاهِ سختی خورند گُربه و سَگ

بَچه خود ، چه جای بَهره بَگ^۶

۱- از صوفی مراد بی‌دین و از کوفی مراد مردم بی‌وفا و بدعهد است.

۲- اشاره است به این مثل که : "آدم گرسنه ایمان ندارد".

۳- جُوع ، گرسنگی .

۴- پاتاوه ، مُچ‌پیچ ؛ پاتاوه گشادن، مقیم شدن. اقامت کردن.

۵- از ساوه یا آوه که نام دوشهر از ایران مرکزی است مطلق شهر و

محلّ توقّف و سکونت مورد نظر شاعر است. (نیرس- ص ۱۱۰).

۶- بَهره بَگ، مراد سهم مالکانه اَرَباب است .

از کپی^۱ چونکه سوخت جای نشست^۲

بچه را زیر پا گذارد پست^۳

سپه جوع چون هجوم آرد

مستی عشقها ز مغر پرد

آنکه سفره تُهی است از نانش

نیست پروای^۴ کُفر و ایمانش

گرسنه گرگ از کِه کرد سُوال

کاین خر عیسی است یا دَجّال^۵؟



آب دندان چو شکوه‌ها بشنفت

آهی از دل کشید و نالان گفت:

گرچه بد خواهیم نباشد کیش

زانکه بدخواه را بدآید پیش

۱- کپی، بوزینه. میمون. ۲- جای نشست، نشیمنگاه.

۳- در تداول است که چون میمون برجسمی گرم و سوزان قرار گیرد بچه خود را زیر پانهد و خود را از سوختن رهایی بخشد و این مثل به نشانه بی وفایی و خودخواهی کسی به کار رود.

۴- پروا، بیم. ترس؛ تیمار.

۵- خر عیسی به مناسبت سواری دادن به حضرت عیسی و خرد جال بسبب خلعت به دَجّال ملعون، به ترتیب، به عنوان خلعت به مظهر نیکی و بدی مشهورند.

لیک چون لَعْن کرده رَبِّ جَلِيل
 ظالِمَان را به مُحْكَمِ تَنْزِيل،
 می‌توانم به اِذْنِ شاهِ وَلِی،
 دور از جانِ شِعیانِ عَلِی،
 گفت: "کورا خدای مرگ دَهاد
 تا رَعِیت ز جورِ او برهاد!"



بَرزگر چون شنید حُکَمِ شِغِفَت
 سربخارید و راهِ درِ بَگَرَفَت
 حاکِمَش بانگ داد: کای کِیخا^۱!
 چاشت ناخورده می‌روی به کجا؟
 بنشین باری آبِ دَاغِ بَخُور،
 سِیب و آلوچه‌ای ز باغِ بَخُور،
 آخر آهن نه‌ای، ز آب و گِلی،
 از چُچُقِ پس بگیری دودِ دلی^۲،
 گفت: «با اِذْنِ حکمرانِ اَجَلْ
 بَعْدِ عَوْنِ^۳ خدایِ عَزَّ و جَلَّ^۴»

۱- مُحْكَمِ تَنْزِيل، قرآنِ کریم با آیه مُحْكَمِی از مُحْكَمَاتِ قرآن مجید.

۲- کِیخا، مُخَفَّفِ کدخدا.

۳- از چُچُقِ دودِ دلو گرفتن، تعبیری است از چُچُقِ کشیدن در مقامِ رفعِ خستگی.

۴- عَوْن، یاری. ۵- عَزَّ و جَلَّ، گرامی و بزرگوار است.

شکوۀ پیر زال

هنوزم بگردد از این هول حال^۱
جو باد آیدم حالِ آن پیر زال
که می‌رفت و می‌گفت، سیراز جهان
ربوده ز کف ظالمش خان و مان؛
به چشم تو این خانه سنگ است و خشت
مرا، قصر فردوس و باغ بهشت
چه آرزو به پیش تو؟ یک مشت سیم.
مرا، خویش و پیوند و بار و ندیم
به هر خشت از آن باشدم صد هزار
به دل از زمان پدر بادگار
نبینم، که اندر نظر ناورم،
به هر گوشه صد رافتِ مادرم

۱- هنوز از بیم و هراس انگیزی واقعه مُنقلب می‌شوم.

کشم رخت^۱ از آن چون من تیره بخت؟
 که بابم^۲ در این خانه بگذاشت رخت^۳
 در این خانه ام بود ساز و سُرور
 ز دیگر سرا^۴ چون کنم سازِ گور^۵؟



-
- ۱- رخت کشیدن از جایی، خالی کردن و پرداختن آنجا.
 - ۲- باب، پدر.
 - ۳- رخت گذاشتن، تراشیدن و متاع و کالا کردن؛ مُردن.
 - ۴- دیگر سرا، خانه دیگر.
 - ۵- سازِ گور کردن. مَهیایِ مرگ شدن.

با بهیمه فرق تو دانی به چیست ؟

با بهیمه^۱ فرق تو دانی به چیست؟

آنکه، او را^۲ از گذشته یاد نیست،

هم به مُستَقْبَل نداند بُرد راه

صوفی است و وقتِ خود را پادشاه^۳

لیک تو، از یادِ محنتهایِ پیش

جامهٔ جانِ خرقه داری ریش ریش^۴

وان گذشته رنجها ندمی ز یاد :

جوړ لالا^۵ و جفایِ اوستاد،

مرگِ مادرِ مظهرِ اسمِ ودود^۶

آن یتیمه^۷ اوقیانوسِ وجود،

۱- بهیمه، چهارپا . ۲- او را، یعنی بهیمه را .

۳- اشاره است به اینکه : صوفی ابن الوقت است .

۴- ریش ریش، پاره پاره . ۵- لالا، مَرَّتِی طفل که امروزه لله گویند.

۶- ودود، بسیار مهربان ؛ نامی از نامهایِ خدایِ تعالی .

۷- یتیمه، دُرِّ پکتا .

مردن آن همسرِ پیشین تو،
ماندنِ آن شیرخواره طفل از او،
سوختن کالا ترا در شمت و آند،
دوگرت در شنت طولَه^۱ و اوزجند^۲،
وان زیانِ هند در سوداگری،
و آن کنیزك غرقه گشتن بر سر^۳،
آن سقط گشتن^۴ ترا شبدیز و ورد^۵،
نا رسیده رخیشان^۶ در تك به گرد^۷،
بی وفائی آن بتِ چون صد نگار،
وان گرفتن بی سبب از تو کنار.

۱- شنت طولَه، شهری به اندلس (اسپانیا).

۲- اوزجند، شهری به ماوراءالنهر.

۳- بر سر، به اضافه. به علاوه.

۴- سقط گشتن، از پا درآمدن. تلف شدن.

۵- شبدیز، نام اسب خسرو پرویز. ورد نام چند اسب مشهور از عرب

است. (ذکر نام این دو اسب از باب ذکر فرد شاخص از اسبان است همچنانکه ذکر رخس اسب معروف رستم).

۶- «رخش» نام اسب رستم.

۷- به گرد کسی نرسیدن در تك، سرعت حرکت او را نداشتن. از او

باز پس ماندن در تاخت به مسافت بسیار.

سوختن در هجرِ آن رَشکِ پری ،
زو همه عِشوَه ، ز تو خوش باوری ،



هم ز مُستَقْبَلِ فَراسْتِهات هست
که کند شبرِ بِنیِ عِشْرِ نو گِست^۱ ،
پاره‌ای از آن قِضا^۲ و بودنی ،
پاره‌ای مُمکن ، که داند بود و نی^۳
بود نی : مرگِ تو و ماندن به جای^۴
تیم^۵ و پالیز^۶ و رِده و باغ و سَرای ،

۱- موضوعات و مضامین پِتهای چهارم مثنوی تا اینجا شمارِ رنجهای
آدمی است به عنوانِ مثال و نمونه از رنجهای همگان .

۲- گِست، گزنده . تلخ .

۳- قِضا، حکمِ کَلیِ اِلهی .

۴- داند: تواند؛ داند بود و نی، تواند بودن و نتواند .

۵- ماندن به جای ، برجای نهادن . باقی گذاشتن از خود پس از
مرگ .

۶- تیم ، کاروانسرا .

۷- پالیز ، خیارزار و خرپزه‌زار .

زیستن با غیرِ تو جَهر^۱ آرا^۲ خفا^۳؛

اسب و شمشیر و زن ، آن سه بی وفا^۴؛

مرگ : یعنی آن قضا^۵ی بی مرده^۶

که ندانستش سِکندر رَدَم و سَد^۷

خواه «داد»ش نام کن خواهی «ستم»^۸

دارد او طغرای^۹ ، قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ^{۱۰}،

راه تاریک است و تو "نَو رَهسپَر"^{۱۱}

چاهش از ره می ندانی ، جَو ز جَر^{۱۲}

سخت مجهول است و تو خصم^{۱۳}ش به دل

کآدمیزادی عَدو^{۱۴}ی ما جَهِل^{۱۵}

۱- جَهر، آشکار.

۲- آرا مخفف اگر، یا . ۳- خفا ، پنهان .

۴- مراد از «باغیر زیست کننده» اسب و شمشیر و زن است، و بی وفایی

این سه مأخوذ از مثل معروف «اسب و زن و شمشیر وفادار که دید» است .

۵- اشاره است به «ذَمَرْدَلِ قَضَاءِ اللَّهِ وَلَا تَبْدِيلَ لَأَمْرِهِ» .

۶- رَدَم ، رخنه بستن؛ سَد، بند کردن. مسدود ساختن.

۷- ← (شاهنامه آغاز داستان سهراب) ۸- طغرا، فرمان. منشور.

۹- اشاره به حدیث : جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ .

۱۰- جَو، نهر؛ جَر، شکستگی زمین.

۱۱- خصم^{۱۳}ش، خصم مجهول .

۱۲- اشاره است به : أَلَمْ رَأَوْا عَدُوَّهُمْ لَمَّا جَهِلُوا . النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا .

می‌رسد هر دم از او پیغامها،
 که شدم نزدیک دیگر گامها،
 موی کافوری، رُخ مهتاب رنگ،
 چفتگی^۱ پشتِ تو همچون بُوز و چنگ^۲؛
 آبَت از آماق^۳، بی‌دردی، روان،
 باز بی عِلّت شدن سست و نوان^۴؛
 الصَّلوة! ابن صبح، جُولاه^۵ درگذشت
 شش یتیم بی نوا بر جای هشت^۶؛
 الصَّلوة! آن شاهِ باورنگ و بخت
 هم به تخته در فتاد اکنون ز تخت^۷؛
 الصَّلوة! امروز بی هیچ آگهی
 کرد شیخ خانقه خرقه تهی^۸؛

۱- چفتگی، خمیدگی.

۲- چنگ، یکی از آلاتِ موسیقی.

۳- آماق، گوشه‌های چشم.

۴- نوان، جنبان.

۵- جولا، رَسَن‌تاب (مظهرِ پیشه‌ای کم مایه و کم‌درآمد).

۶- هشتن، نهادن. باقی گذاردن.

۷- از تخت به تخته افتادن، از مقام سلطنت و تخت‌شاهی بر تخته‌غسالخانه قرار گرفتن. مُردن.

۸- خرقه تهی کردن، مردن (در اصطلاح صوفیه).

الصَّلوة ! اینک چو بچه مُرده مام^۱
 در عزایِ رحلتِ خواجه امام^۲،
 مسجد و محراب و منبر، علم و دین
 اُسْتَنْ حَنَانَه اند^۳ اندر آنین^۴،
 دعوتِ حق را اجابت کرده این،
 آن دگر با رحمتِ او شد قرین^۵،
 جان بداد این^۶، رخت بربست آن دگر^۷،
 در گشت این^۸، عمر او آمد به سر^۹،
 این فروشد^{۱۰}، یافت فرمان آن دوم^{۱۱}،
 وان پیاله کرد دور از پایِ خُم^{۱۲}،
 در نقابِ خاك این رخ در کشید^{۱۳}،
 عمر او یا روزِ آن بك در رسید^{۱۴}،
 این بمرد^{۱۵}، اوزندگی پدرود گفت^{۱۶}،
 جان سپرد این^{۱۷}، او به خاك تیره خفت،

۱- بچه مرده مام، مادرِ بچه مرده .

۲- یعنی مأموم و مُرید چون مادرِ بچه مرده در سوكِ مرگِ خواجه امام فرورفته است.

۳- اُسْتَنْ حَنَانَه، ستونِ مسجدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ که پس از رحلتِ آن حضرت ناله می کرد.

۴- آنین، ناله .

۵ تا ۱۷ - مضامینِ پاورقیهای ۵ تا ۱۷ این صفحه و پاورقی ۲ صفحه بعد همه تعبیراتی است از مُردن .

این ندای اِرْجَمی^۱ بشنید و رفت^۲،
 مرغِ روحش تا فرازِ سِدْره^۳ تفت^۴،
 خانه پردخت^۵ این و آن شد اِسپری^۶،
 در کشید او روی درآتحت الثری^۷،
 این سخن شد^۸، آن فسانه^۹، اوحدیث^{۱۰}،
 طیب^{۱۱} از این هر سه، یارجس^{۱۲} و خبیث^{۱۳}

- ۱- اِرْجَمی اشاره است به آیه شریفه «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» (سورة الفجر ۸۰، آیه ۴۸ و ۲۹).
- ۲- این مضمون نیز مانند مضامین پاورقیهای ۵ تا ۱۷ صفحه قبل تعبیری است از مردن.
- ۳- سِدْره، سِدْرَةُ الْمُنتَهَى، درختی در آسمان. ۴- تفت، زود. سریعاً.
- ۵- پرداختن، خالی کردن.
- ۶- تَحْتَ الثَّرَى، زیر زمین (زیر خاک).
- ۷- در این مضمون آمده است:
- هم سَمَر خواهی شدن، سازی ز گردون گرسریر
- هم سخن خواهی شدن، بندی ز پروین گر کمر
- تجهد کن تا چون سخن گردی، قوی باشد سخن
- رنج بر تا چون سَمَر گردی، نکو باشد سَمَر. (غُصْری).
- باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد!

- افسانه نیک شو، نه افسانه بد.
- فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا ذِكْرًا فَإِنَّمَا النَّاسُ أَحَادِيثُ.
- ۸- طیب، پاکیزه. ۹- رَجَس، ناپاکی، اینجاست پاك. ۱۰- خبیث، پلید.

ریگِ دَرزی^۱ نیز در کوزه فتاد^۲

همسرش اینک غمین، هم‌پیشه^۳ شاد.



«وای اگر» های تو با تلخی کَبست^۴

زان تَقَرُّسها^۵ قِسْمِ مُمکن است:

وای اگر این سیل زین سوَره کند

وای اگر این برق بر خرمن زند،

۱- دَرزی، خَباط .

۲- مصراع اشاره دارد به این حکایت: به شهری مردی دَرزی بود و بر درِ دروازه شهر دکان داشت و کوزه‌ای از میخی درآویخته بود و هوسِ آتش بودی که هر جنازه‌ای که از شهر بیرون بُردندی، وی سنگی در آن کوزه افکندی و همراه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بُردند، و باز کوزه نهی کردی و از میخ درآویختی و سنگ همی افکندی تا ماه دیگر. تاروز گاری برآمد. از قضا دَرزی بمُرد. مردی به طلبِ دَرزی آمد از مرگِ دَرزی خبر نداشت و دَر دکانش بسته دید، همسایه را دید پرسید که دَرزی کجاست که حاضر نیست؟ همسایه گفت: «دَرزی در کوزه افتاد.» قابوسنامه (نقل از امثال و حکم دهخدا).

۳- هم‌پیشه، همکار .

۴- کَبست، حَنْطَل. خربزه یا هندوانه ابو جهل .

۵- تَقَرُّس، دریافت و ادراک. تند و سریع و به‌هشیاری.

وای اگر پیوسته شد^۱ این زلزله
 بگسلد از طاق و ایوان سلسله،
 وای اگر این موج البرزینه^۲ آوج
 کشتی ما افکند در چار موج^۳،
 ره برد کس گر بدان بنهاده گنج
 وای من ، با بُرده پنجه ساله رنج،
 وای اگر تعبیر آن دوشینه خواب
 آن چنان باشد، که آمد در کتاب،
 وای اگر این سُرَفه‌های مُنْفَصِل
 باشد اِندازی^۴ ز بیماری سل،
 گر چو عَقْرَب قوس^۵ با خشکی هواست
 بَذَرِ^۶ مایکسر هَدَر، رَیْعَش^۷ هَبَاسْت^۸،

۱- شد ، مخفف شود .

۲- البرزینه، منسوب به البرز (کوه)؛ البرزینه آوج، بس بلند .

۳- چار موج، گرداب .

۴- اِنداز، بیم دادن؛ علامت که دلیل بر دَائِمِ مَرَض باشد .

۵- عَقْرَب، آبان ماه ؛ قوس ، آذرماه .

۶- بَذَر، تخم . ۷- رَیْع، افزونی . ۸- هَبَا، بیهوده . هَدَر .

ابر اگر هفته دوم آرد درنگ
 دانه درخوشه شود پوده^۱ بهزنگ^۲،
 وای اگر معزول آیم زین مقام
 چون کنم بالوم^۳ این جمعِ لِثام^۴؟
 دشمنِ من گر بگیرد جایِ من
 نزدِ شاهِ زابلستان ، وایِ من،
 وایِ من گر آن ستیزه ماه و خور
 غِبْطَه بُت ، رشكِ سَرِوِ غاتفره^۵،
 بگسلد آن بند و آن پیوندها
 بشکند آن عهد و آن سوگندها،
 وای اگر يك روز دُزخیمان^۶ غیب
 پوست بگشایند^۷ از این آنبانِ عیب،

۱- پوده، پوسیده. ضایع. پوك.

۲- بهزنگ، بسببِ زنگ؛ (زنگ بیماری است غله را) .

۳- لوم، سرزنش .

۴- لِثام، جمعِ لَئیم . سُفله .

۵- غاتفر، موضعی به سَمَرَقَنْد (و مضمونِ تمام بیت اشاره به صفاتِ معشوقه دارد) .

۶- دُزخیم ، جَلاد .

۷- پوست گشادن از ، پرده برداشتن. آشکار و برملا کردن .

تا چنانکه من منم زَفَت و زَ کور^۱
 ظاهر آیم پیش خَلْقان لُوت و عُور^۲.
 وای اگر بِکِ ذُوذَنْب^۳ از ناگهان
 روفتن^۴ خواهد به دُم این خاکدان،
 یا به پایان روزی این رَخشنده مِهر
 بِفُسرَد^۵ چون یخ، شود مُظْلَم^۶ به چهر،
 یا مُصادِم آید او، ای غولویَه^۷!
 باز با اِجائی به کِلْتی رُکَبْتَه^۸،
 کی بماند کس ز تُنْبُکْتوئیان^۹
 تا بداند: مَن، فُلانُ بِنُ فُلان،
 کُشتم اندر وَفَعَه رَأْسُ الْبَقَر^{۱۰}
 چار تن با اُسْتُخوانِ فَلَکِ خَر^{۱۱}،

-
- ۱- زَفَت و زَ کور، از اتباع است و در مثنوی مکرر آمده است به معنی
 بیچاره یا بی آرز، یا به تداول امروزین، کور و پشیمان.
 ۲- لُوت و عُور، برهنه و لخت.
 ۳- ذُوذَنْب، ستاره دنباله دار. ۴- روفتن، جارو کردن.
 ۵- فُسرَدن، منجمد شدن. یخ زدن. ۶- مُظْلَم، تاریک.
 ۷- غولویَه، نام مخاطبی است نامعلوم.
 ۸- اِجائی عَلی رُکَبْتَه، یکی از صورتهای شمالی فلکی.
 ۹- تُنْبُکْتو، شهری از سودان.
 ۱۰- وَفَعَه، جنگ؛ رَأْسُ الْبَقَر، سر گاو.
 ۱۱- رجوع به قصه جالوت در تورات شود.

یا به يك شب چارلك^۱ خروار بُنب
صخره كوب^۲ و كُنه شكاف و خارِه سُنْب^۳،
ربختم بر شهرِ مشتی خفتگان
سَلَم جو^۴، از جُوع^۵ و بَرْد^۶ آلفَتگان^۷،
دبِشان طَبَّارِه فردا نيمروز
سوخته نپیی و نیمي نيمسوز^۸،
حَمَل شد بتزین بر این دو بالَه ها^۹
تا كنند از سوخته جزغاله ها^{۱۰}،
وای اگر های تو بی حد است و مَر^{۱۱}
اینست شَبَحَه گر توانی می شَمَر...
با چنین یاد و تَفَرُّس بی گمان
جستنِ رامش نرا در این جهان،

-
- ۱- لَك، صدهزار (لغت هندی است) .
 - ۲- صخره كوب، كوْبندۀ سنگ سخت سیاه.
 - ۳- خارِه سُنْب، سوراخ كنندۀ سنگ سخت.
 - ۴- سَلَم جو، سلامت و صلح خواه.
 - ۵- جُوع، گرسنگی. ۶- بَرْد، سرما. ۷- آلفته، آشفته .
 - ۸- اشاره است به بمبهای اتمی که بر دو شهر هیروشیما و ناگازاکی ژاپن توسط امریکائیان در پایان جنگ جهانی دوم ریخته شد .
 - ۹- دو بالَه، نوعی طَبَّارِه . ۱۰- جزغاله، سخت سوخته و زغال شده.
 - ۱۱- مَر، شماره ؛ بی مَر، بی شمار. بسیار.
 - ۱۲- سَبَحَه، دانه های به رشته کشیده. تَسبیح (در تداول عامه) .

جُستن اندر قَریهٔ نَمَل است پیل^۱
 یا کَلوِخ خشک اندر رودِ نیل
 یا که اسْتِهلال^۲ را کوری به بام
 بر شُدَن، تا ماه : ناقص با تمام
 یا خَصى^۳ را پختن این سودایِ خام
 که به فرزندان بمانم^۴ زنده نام^۵...

-
- ۱- قَریهٔ نَمَل، لانهٔ مورچه .
 - ۲- اسْتِهلال، ماه نوجویی. رُؤیَتِ هلال .
 - ۳- خَصى، آخته . آنکه فرزند نتواند آورد .
 - ۴- ماندن، باقی گذاردن .
 - ۵- مصراعهای ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ دلالت بر محالی و ناممکنی دارد.

در حدیث است و از رسول خداست

گفت پیغمبر است^۱ و گفتی راست

که نیارد کسش فرود و نه کاست:

در زمانه هر آنکه جُفت گزید

نصف دینش ز کیدِ دیو^۲ رهید.



شیخ طه که مردِ رندی بود

از پسِ این حدیث می‌افزود:

تا رسانی به جُفت جامه و نان

رود این دینِ نیمه هم ز میان.

سخن طاهر که در روزگار
از برای مردم است و از برای

۱- اشاره است به حدیث نبوی: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ

فِي النِّصْفِ الْآخِرِ».

۲- کیدِ دیو، مکر و فریبِ شیطان.

شکم خالی آنگهی ایمان^(۱)

صد و ده سال و چند روزی کم
می‌گذشت از خَطْبِئَه^۱ آدم
چونکه دینها هنوز بود درست
نه چو حالا شُل و شَلَاتَه^۲ و سُست
بود مشهور بر بَنیِ آدم
نه فرشته که دیوِ رِیْمَن^۳ هم

۱- خَطْبِئَه، گناه. (مرادنا فرمانیِ آدم است و نزدیک شدن به شَجَرَهٗ مَمْنُوعَه).

۲- شَلَاتَه، مُرادفِ شُل، به معنی سُست و از هم وارفته.

۳- رِیْمَن، مَکَّار. فریبنده.

(۱) مضمون قطعه مآخوذ است از مَثَلِ «آدم گرسنه ایمان ندارد».

(امثال و حکم دهخدا)

ظاهراً در شهادتِ هابیل

سنهٔ پارس با که توشقانِ بیل^۱
 بود چون آسمان در امرِ گنه
 ناشی^(۱) و تازه کار و بچه ننه^۲،
 رفت در خشم ز اولینِ عُصیان^۳
 بست بر انسیان^۴ ره باران،
 نه به خشکی گذاشت برگ و علف
 نه به مُرداب خوک و کرم و صدف،
 میگ^۵ در بُز^۶ و چنر^۷ اندر آب
 شد، چو در عهدِ ما، وفا، نایاب.

✽

- ۱- پارس بیل و توشقان ایل، به معانی سالِ پلنگ و سالِ خرگوش دو نام از نامهای سالشماری ترکی است.
- ۲- بچه ننه، لوس و نثر.
- ۳- از اولینِ عُصیان و سرکشی مراد کشتنِ قایل است هابیل را. و فاعلِ درخشم رفتنِ آسمان است.
- ۴- انسیان، آدمیان.
- ۵- میگ، ملخ. ملخ صحرائی.
- ۶- بُز، خشکی
- ۷- چنر، قورباغه.

(۱) ن ل : بافه .



در چُنین سالِ سخت ، نیمشبی
 پای تا سر چو کوره پُر لَهَبی^۱
 دیده گلگون ز اشک و عارض^۲ زرد،
 سینه پر ز آه سرد و دل از درد،
 شکمی مُشتعل ز آتشی جُوع^۳،
 خالی از عَجَب^۴ و پُر ز عجز و خُضوع^۳،
 از پی صَیدِ عَنکبوت و دُباب^۵،
 بُز غاری لَمِیدَه^۶ در مَهتاب،
 چون نمی یافت آنچه می بایست
 می فرستاد لَعْن و ناشایست،

۱- لَهَب، زبانه آتش.

۲- عَجَب، کبر. غرور.

۳- خُضوع، فروتنی.

۴- عارض، چهره. رخسار.

۵- دُباب، مگس.

۶- لَمِیدَه، يك بَری افتاده. لَم داده. اینجا، خَزیده و یَکُز کرده.

بر زمین و زمان و آرض و سماء،
 خاصه بر جان^(۱) آدم و حوا:
 کز بهشت برین به آمرِ سُروش؛
 دریدر چون شدید و خانه بدوش^(۲)؟!
 مایه طرد^۱ و آنهمه خواری
 دلگی بود یا شکمخواری^۲؟
 از چه گیسو در این سرایِ دو در
 شب کشیدید بی لحاف به سر؟
 از چه رفتید هی به زیرِ لحاف؟
 از چه کردید فوقِ حدِ کفاف^(۳)؟،

۱- طرد، راندن. دور کردن.

۲- شکمخواری، شکم پرستی.

(۱) ن ل : روح .

(۲) ن ل : از چه گشتید طرد و خانه بدوش .

(۳) ن ل : از چه دیگر برون ز حدِ کفاف .

تا پس افتد^۱ در این سراج^۲ سخت

اینهمه لُخت و عاجز و بدبخت^(۱)؟

از چه دیگر در این سرایِ غرور^۲

شُشدرِ تنگ^۲ و خاکدانِ شرور^۲؟

.....^۲

.....^۲

داشت از بُوالبشر^۳ هنوز به دل

چون عزازیل^۵ بغض و کینه و غل^۶

۱- پس افتادن، مُتولد شدن. زاده شدن.

۲- سرایِ غرور، شُشدرِ تنگ، خاکدانِ شرور، هر يك به مناسبتی کنایه از دنیا است.

۳- نقطه چینها نماینده مضامین حاکی از بغضها و کینه‌های بی شمارِ اولادِ آدمی نسبت به نیایِ نخستینِ خود آدم عَلَيْهِ السَّلَام است.

۴- ابوالبشر، کُنیه حضرتِ آدم است.

۵- عزازیل، یکی از سه فرشته که به امرِ خدا برای آزمایشِ آدمیان به زمین آمدند. عزازیل عجز آورد و از ادامه کار مُعاف شد و دوتنِ دیگر «هاروت» و «ماروت» ماندند و فریبِ زنی زهره نام خوردند و در چاهِ بابل جاودانه گرفتار ماندند.

۶- غل، کینه و دشمنی.

(۱) ن ل : صدهزاران گرسنه و بدبخت.

زخمِ گرم و جَراحَتِ تازه،
 رَشك و خشمِ برون زِ اندازه،
 ریگ در مُوزَه^۱ و حَصاة به گُند^۲،
 در نِهانجای^۳ هم نُشادرِ تُند.
 دید شیطان ز دور حالتِ مرد*
 از جگر بر کشید آهی سرد
 گفت: بی شک اگر غلط نرود،
 (۱)

گاهِ تَسکینِ کین و داغِ دل است،
 خیز و ماهی بگیر کبابِ گِل است^۴،
 نه ترا ضعف و عِلتِ پیرِست،
 جنبشی کن که وقتِ بُزگیرِست^۵،

۱- ریگ در مُوزَه، ریگ در کَفَش، کنایه از عاملی مُزاحم و دردآور و رنج دهنده است.

۲- حَصاة به گُند، سنگریزه درمُثانه. و آن نیز از عواملِ رنج آور است.
 مضمونِ مصراع بعد نیز چنین است. ۳- نِهانجای، مَقعد.

۴- این مصراع ناظر است به مَثَل: «از آبِ گِل آلود ماهی گرفتن»،
 به معنی اغتنامِ فرصت کردن.

۵- بُز گرفتن، کنایه از رایگان و ارزان کالائی را به دست آوردن.

(۱) جایِ مصراع دراصل سفید و نانویس است.

چون گران دید مرد قیمتِ نان
می فروشد مَتاعِ خود ارزان ،



کاسه‌ای از عسل به بویِ چو مُشک
کیسه‌ای بس کلان ز مَیگوییِ خشک^۱
سَبَدی بیخِ جَوز با نانِخواه^۲
سَلَّه‌ای^۳ نان: کُماج و فُطر و کُماه^۴
در خصوصِ قَطایف^۵ و صَحَنات^۶
اختلاف است در میانِ رُوات^۷،
چه به طبقِ روایتِ مشهور،
جَدِّ اَعْلایِ سَلَم و اَبْرَج و تَوْر،

۱- مَیگو، ملخ دریائی است.

۲- نانِخواه، سیاه تُخمه. شونیز.

۳- سَلَّه، سبد.

۴- کُماج، از انواعِ نان است و فُطر و کُماه، از انواعِ قارچهایِ خوراکی.

۵- قَطایف، نانِ لَوزینَه و گَوزینَه؛ نوعی حَلوا. ۶- صَحَنات، ماهیابه،

نوعی نانخورش که در مصر از ماهی و نمک و سُماق و آب لیمو سازند.

۷- معنیِ مصراع آنکه راویانِ داستان، در اینکه قَطایف و صَحَنات

میانِ هَدایا بوده است یاخیر، باهم اختلافِ نظر دارند.

همچو بابایِ اَحمدِ زِهَناب^۱
 یا نیایِ علی بَگِ تون تاب^۲،
 چون نیایِ حسینِ سیرابی، (۱)
 جَدِّ اَعْلایِ وِیلِهلمِ کَبیر^۳،
 یا نیایِ مِه^۴ ولادیمیر^۵،
 رِقَصَه چون رویِ سَنگِ مَنقُور است

چند حَریفِش سُوَدَه و کور است ،
 لاجَرَم اسمِ خوب خوانا نیست

لَفظ بگذارِ قَصد چون (۲) معنی است)
 (۳)
 - گفت: رسم است در قبایلِ وَحّی^۶

دادن از پیش و پِستَدَن از پی
 نامِ «بَیْع» است زان به شارِستان،
 «داد و پِستَد»، و یا «پِده پِستان».

- گفت: آری فروختم به سَلَف^۷
 آنچه هرگز نبودم اندر کَف:

- ۱- زِهَناب، آنکه از روده گوسفند تسمه ها و اشیاء دیگر سازد.
 - ۲- تُون تاب، گُلَخَنی. افروزنده آتشدانِ حَمّام.
 - ۳- مراد قَبِضَرِ آلمان است. ۴- نیایِ مِه، جَدِّ بزرگ .
 - ۵- مراد لِنین است انقلابی مشهور (روسیه) . ۶- وَحّی، قبیله .
 - ۷- سَلَف، پیش فروشی، عوایِ بَیْع که بها از پیش دهند و کالا سپس ستانند.
- (۱) جایِ مصراعِ نانوِیس مانده است . (۲) ن ل : اگر .
 (۳) اینجا بیت یا ایاتنی که متضمن آمدن شیطان باهدایا نزد مرد است
 به قصد خرید کالای ایمان او با آن هدایا، سابقه است و یا سروده نشده است.

پوست از خرسِ بیشهٔ جنگل،
شاخ آهوی دشت و تیلۀ^۱ تل،
(۱)

مرد خندید و گفت با شیطان :

شکمِ خالی آنکهی ایمان ! ؟

موی از کف^۲ ، حیا ز دیدهٔ کور^۳ ! ؟

از خصی^۳ نسل^۲ و پوستین از عور^۴ ! ؟

از خرابه خراج و^۲ شیر از نر^۲ ! ؟

هستی از نیستی^۲ ، سماع^۵ از کر^۲ ! ؟

دیو و پشمِ الله آر شوند قرین !

جمع گردد گرسنگی با دین !

اینجا نیز بیت یا ایاتی متضمن خواست شیطان و اینکه مرادش
فروختن ایمان است نه کالا که مرد برمی شمرد، ساقط است و یاسروده نشده .
دیو و پشمِ الله آر شوند قرین ؟
جمع گردد گرسنگی با دین ؟
هستی از نیستی ؟
موی از کف ؟
از خصی نسل و پوستین از عور ؟
از خرابه خراج و شیر از نر ؟
شکمِ خالی آنکهی ایمان ! ؟
مرد خندید و گفت با شیطان :

۱- تیلۀ، سُفال شکسته که از زیر خاک برآید .

۲- همهٔ مضامین دلالت بر مُحال بودنِ امر دارند .

۳- خصی، آنکه مردی ندارد . آخته .

۴- عور، برهنه . لخت .

۵- سماع، شنوائی .

(۱) اینجا نیز بیت یا ایاتی متضمن خواست شیطان و اینکه مرادش

فروختن ایمان است نه کالا که مرد برمی شمرد، ساقط است و یاسروده نشده .

نکند طاقتِ فقیر قبول

تاکنون بیش و کم ز من صدبار
 شیخ طه نموده استفسار^(۱)
 که : رعیت ز بعدِ قتلِ تزار^۱
 پلبشوئی^۲ چو کرده است شعار،
 یدش^۳ آر در آراضیِ خانی،
 چون یدِ عَنوَه^۴ است و عدوانی^۵،

۱- مراد آخرین امپراطور روسیه است و تزار لقبِ عمومیِ امپراطور ایندروس.

۲- پلبشوئی، حالت و عمل هرج و مرج .

۳- ید، دست. اینجا مراد دستِ تصرف و مالکیت است .

۴- عَنوَه، قهر. چیرگی؛ یدِ عَنوَه، دستِ فتح و غلبه، تسلطِ بافتح .

۵- عدوانی، منسوب به عدوان، ظلم و جور؛ یدِ عدوانی، تصرف مال

بی رضای صاحبِ آن.

(۱) مطلعِ مثنوی بابتِ زیر نیز شروع شده است:

شیخ طه ز من دراین دو سه سال صد و ده بار کرده است سؤال
 و از شیخ طه فردِ معین و مشخصی مراد نیست .

خود گرفتیم به حکم صاحبِ شرع
 زارِعِ غَاصِبِ است مَالِکِ زَرَعِ^۱ ،
 مرده را در کدام خاك نهند؟!
 غُسلِ أَمْواتِ را چگونه دهند؟!
 در کدامین زمین نماز کنند؟!
 روزه را از حرام چون شکنند؟!
 تا نگردد وُضُو و غُسلِ خراب
 شرطِ حَلَّتِ^۲ است اندر آب،
 صَاحِبِ مِلْکِ حَتَّى^۳ و ناراضیست
 پس دگر جایِ إِذْنِ فَحْوٰی^۴ نیست
 نیز چون فقر هست در دو جهان
 مایهٔ روسیاهیِ انسان^۵،
 مردِ بی مال را رواست چرا؟
 در جَهَنَّم شدن ، به هر دو سَرا؟!

۱- اشاره است به حَدِیثِ : الزَّرْعُ لِلزَّارِعِ وَلَوْ كَانَ غَاصِبًا، کشت از آن
 کشاورز است اگرچه به غصب گرفته باشد.
 ۲- حَلَّتِ، حلال بودن .
 ۳- حَتَّى، زنده .

۴- إِذْنِ فَحْوٰی، اجازهٔ ضمنی به تصرف و آزادیِ عمل. رَفْعِ محرومیت
 از محروم و ممنوع از تصرف .

۵- اشاره است به : الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ .

چون امیدی به نَسِیه نارد^۱ بست،
چون تواند ز نقد دارد دست^۲؟^(۱)



گفته‌ام در جواب او هر بار
که: «از این راه دل به رنج مدار،
جُوع^۳ هر جا گشاد پاتاوه^۴،
ساوَه‌اش نام باش یا آوَه^۵،
دین از آن مرز چند روزی پیش،
رخت بر بسته است بی کم و بیش.
نیز آن حَیّ قَادِرِ مُتَعَال
که به... (۲) نموده زَرَع^۶ حلال،

۱- نارد، نیارد. نتواند.

۲- دست داشتن از نقد، فروگذاردن و رها کردنِ عاجل به امیدِ آجل؛
یادآور مضمون، «این نقد بگیر و دست از آن نَسِیه بدار است» از خَیام
و از نَسِیه، مراد ثوابِ آنجهانی است به پاداشِ کَفِّ نَفْس، و از نقد، روی آوردن
به نعمتهای این جهانی از راههای غَصَب و تَصَرُّفِ عُدوانی و دزدی و غیره.
۳- جُوع، گرسنگی.

۴- پاتاوه، مُج‌پیچ؛ پاتاوه گشادن، اقامت کردن. رَحْل اقامت افکندن.
۵- این بیت با تغییری در مثنوی آب دندان بك نیز آمده است (ص ۷۹).
۶- زَرَع، کشت.

(۱) ن ل : ندهد عقل نقد را از دست؛ یا : کی دهد عقل نقد را از دست.
(۲) جای کلمه‌ای نظیر «غاصب» نانویس مانده است.

قَطْعَ يَدٍ در مَجَاعَهٗ منع نمود،
 أَكْلِ مَيْتَهٗ^۱ به مُضْطَرَّانِ^۲ فرمود،
 از کجا، بر خلافِ گفتِ فُضُولِ،
 نکند طاعتِ فقیر (۱) قبولاً.

گفتند این دعا است ادویه که اگر کسی را دل برنج بداند

(۲)

در هر جا که دانه ساهه بر نام باشد یا آلوده

دست از آن در هر روز برش رخت بر سرش تا که دگر دگر

- ۱- قَطْعَ يَدٍ، بریدنِ دست؛ هم اشاره است به کیفر در اسلام و هم ممکن است به معنی منع بریدن و کوتاه کردنِ دستِ تَصَرَّفِ مُتَصَرِّفَانِ عِدْوَانِی باشد یعنی عَدَمِ اجرای حکمِ خَلْعِ يَدٍ دربارهٔ آنان بسببِ قَحْطِ سَالِی.
- ۲- مَجَاعَهٗ، سالِ قحطی، تنگسالی.
- ۳- أَكْلِ مَيْتَهٗ، خوردنِ مُردار. عملی که در موقعِ اضطرار در شرع روا شمرده شده است.
- ۴- مُضْطَرَّ، بیچاره. درمانده.

(۱) ن ل : روزه و نماز.

آفرین بر اولین شعرِ توباد

دخترِ نیکو خِصال من فروغ
دور از تو مکر و دستان و دروغ
اولین شعرِ تو بی حدِ دلکش است
نغز و شیرین و مَلِیح است و خوش است
وصفِ دانش کرده‌ای این خود نکوست
دانش آر نبود جهان بی‌رنگ و بوست
لیک اندر وصف دانش نکته‌ایست
که بهین وصف است و در آن حرف نیست
دانش آن به که ترا سویِ خدای
رَه نماید، وَه چه نیکو رهنمای!
آفرین بر اولین شعرِ تو باد
کردگارت عِزّ و خوشبختی دَهاد^(۱)

(۱) برادرزاده‌خانم علامه دهخدا، فروغ خانم، که دهخدا او را همانند دختر خود پرورده است می‌گوید در چهارده سالگی شعری گفتم درش بیت و در آن وصف دانش کردم. چون شعر را برایشان خواندم از من قلم و کاغذ خواستند و ایات فوق را سرودند و بر پشت کاغذ شعر من نوشتند.

پژوهشنامه

با قَادِرِ بی‌مِثَلِ هَمالیم^۱ به‌خواست
 وز نیرو، کم از پشه‌ای بی‌کم و کاست
 از ترکیبی چنین اگر خواهی راست
 جز حسرت و درد و غم نخواهد برخاست (۱)

در قِباسِ تو به دیگر جانور
 باز باشد وَجِهِ تَمییزِ^۲ دگر
 وَجِهِ تَمییز آنکه: در طبعِ تو «خواست»
 یا «تَمَنّی»^۳، بی‌حَدّ^۴ و بی‌انتهاست،
 لیک نیروی ترا حَداست و سَدّ^۵
 زان نداری از سعادت حَظ و جَدّه

۱- هَمال، همانند، همتا.

۲- وَجِهِ تَمییز، وسیلهٔ جدائی و امتیاز و تشخیص.

۳- حَدّ، اندازه. کرانه؛ (بی‌حَدّ، بی‌کرانه).

۴- سَدّ، مانع. جلوگیر. بند.

۵- حَظّ، نصیب؛ جَدّ، بهره. قسمت.

(۱) در بارهٔ این رباعی که مضمونش انگیزهٔ سروده شدنِ این مثنوی شده است احتمالکی تواند رفت که از شاعرانِ عارف مسلکِ قدیم باشد.

تا که خانه عیشت از بن برگنند

«خواست» با نیروی تو دوشه^۱ اند

در میانِ ضَرَّتَانِ آن بُون و بَیْنِ^۲

که نتابد بُعْدِ بَیْنِ الْمَشْرِقَیْنِ^۳

رومی است آن وَسَنِ^۴ از عِرْقِی أَصیلِ^۵

زَنگی این یك، آن هم از لُحْمِ رَذیلِ^۶

از طبیعت این مَلَك، آن دیوَرَدِ^۷

یکدگر را هر دُوانِ خَصْمِ اَلَدِ^۸

همچو آن ناساز و ناموزون مَلَك

که رسولش دید در چارُم فَلَک

۱- ضَرَّة، هَوُو. وَسَنی. دوزنِ یك مرد؛ (ضَرَّتَان، دوهوو).

۲- بُون، جدائی. دوری؛ بَیْن، فاصله.

۳- بُعْدُ الْمَشْرِقَیْنِ، فاصله خاور و باختر.

۴- وَسَنی، هَوُو.

۵- عِرْق، رَگ؛ أَصیل، نژاده. گُهری.

۶- لُحْم، تار. مقابل بود؛ رَذیل، پست، فرومایه؛ (لُحْمِ رَذیل، بافتی با

تار و بود غیر مرغوب؛ نژادی فروتر و پست).

۷- رَد، مردود؛ دیوَرَد، شَیطانِ رَجیم.

۸- اَلَد، سخت خصومت. که میل به حق نکند.

نیمه‌ای از برف و ز آتش نیمه‌ای
وَرِدِ فَخَّارٍ وُكِّلِ دو دپمه‌ای^۲

چونکه اندر خانه این دو بانو است
خاك و خاشاك از آن تا زانو است^۳

بَيْنَ بَكِ باصد ، تناسب ، صدیکیست
نسبتی از صد بِلاحد^۴، لِك نیست

۱- وَرِدِ فَخَّارٍ، گِلِ سُفالگر .

۲- گِلِ دودپمه. گِلِ دوروی. گِلِ صدبرگ. (دو بیت اخیر اشاره است به اینکه پیغمبر اسلام (ص) در شبِ معراج به فرشته‌ای رسید که نیمی از تن او از آتش و نیمی از برف بود که نه آتش برف را می‌گذاخت و نه برف آتش را می‌گشت و نام او حَبِیب بود و مَوَكِّل بود بر اطراف آسمان و اَكْنافِ زمین و ذِکْرِ او این بود که : ای کسی که میان برف و آتش اَلْفَت دادی میان دل‌های بندگان مُؤْمِنِ خود نیز اَلْفَت ده . رجوع کنبد به تفسیر ابوالفتح رازی ذیل آیه ۱ از سوره ۱۷ بنی اسرائیل) .

۳- اشاره است به مَثَلِ «خانه‌ای را که دو کدبانو است خاك تا زانو است» .
(امثال و حِكَمِ دهخدا) .

۴- بِلاحد ، بدون اندازه و انتها و کرانه. (مراد این است که هر عددی در نسبت به صد محدود است نه نامحدود چنانکه فرضاً عدد پنج نسبت به صد محدود است به يك بیستم و پنجاه نسبت به صد محدود به يك دوم و غیره) .

خانه شطرنج نهصد کن به فرض
 پس پینه نطعی^۱ ورا باطول و عرض
 با تصاعد^۲ ضعیف^۳ هرخانه ز شاه،
 چونکه راد است وسیع^۴، گندم بخواه^۵
 چون جهانها خرمن آری زان غله
 حَبّ برحَبّ، خَرْدَله بر خَرْدَله^۶
 دوری آن خرمن از بی حد عدد
 دوری آن اولین حَبّه بود^۷

۱- نطع، صفحه شطرنج.

۲- تصاعد، بالا رفتن. برتر رفتن. افزودن.

۳- ضعیف، دو برابر. دوچند.

۴- وسیع، بخشنده. جوانمرد.

۵- اشاره است به این داستان که مردی از پادشاهی خواست که ضعیف خانه های شطرنج به او گندم دهد بدین ترتیب که درخانه اول یک دانه و درخانه دوم دودانه و درخانه سوم چهاردانه و درخانه چهارم هشت دانه و بر همین روش تصاعدی تاخانه شصت و چهارمین، و پادشاه این خواهش را ناچیز انگاشت و موافقت کرد اما چون رقم را محاسبه کردند از تمامی گندمی که در قلمرو حکومت او تصور می رفت باشد فزون تر آمد.

۶- خَرْدَله، خَرْدَل، وزنی برابر یک هشتم جو (مراد از مصراع دانه های خَرْدَل برهم انباشته است).

۷- یعنی فاصله و بُعد در خرمنی مُرْتَب از این بی شمار دانه ها همان فاصله حبه و دانه اول با دانه آخر است و مراد آنکه با وجود بی شماری و کثرت عدد محدوداند نه بی حد.

جوکی آراین هست‌ها را خواند هیچ
 پس براو صفرا مکن^۲ در وی مہیج^۱
 چون آرسطو نیز او بس موشکافت^۳
 بینِ دو هستی، ولی نسبت نیافت
 چونکہ بی‌حد را، نیارست او نکیر^۴
 گفت پس، محدودها را نیست گیر.
 حدوران^۵ را در میان‌شان سنجش است
 کان‌ازین، یک‌ہنج و، این‌زان یک‌شش است
 چونکہ هستِ بی‌حد از قِسم^۶ تو نیست
 در میان‌تان اصلِ سنجش مُنتفی است
 هستِ محدود آر بُدی هست ای فتی^۸
 داشتنی با هستِ بی‌حد نسبتی

۱- جوکی، یوگی (یوگا)، مُرتاضِ ہندو. فرقہ‌ای از مرتاضان ہند.

۲- صفرا کردن، خشم گرفتن.

۳- در کسی پیچیدن، با او مُباحثہ و مُجادلہ کردن و درافتادن.

۴- موشکافتن، دقّت و ہار یک‌اندیشی کردن.

۵- نکیر، انکار.

۶- حلور، دارای حد. محدود.

۷- قِسم، سهم. بخش. ہرہ. حصّہ.

۸- فتی، جوانمرد. (اینجا بہ ضرورتِ شعری فتی خواندہ می‌شود).

کَهِکْشَانِهَآ کِه مَسِيرِ اَنْجُمَنْد^۱
 بازگو کر بی‌حدی بِکْ چَنْدُ مَنَد؟
 ناکنی تَمِیِزِ خورشید از قَبَس^۲
 این نه بُرْهَان بلکه تَمْثیل^۳ است و بس
 سَاعَتِی بِکْ سُو نِهْ اِین کار وکیا^۴
 تا بسنجی آزهآ^۵ با آزهآ
 حَـدَوْرِی^۶ هر چند گردن برکشد
 بی‌حدی در طبع از وی سرکشد
 دامن از ظُلمت فَرَاهِم چیده نور
 نیست مُسْتَكْبِر^۷ نه مُخْتَال و فَخُور^۸

-
- ۱- اَنْجُم، جمع نَجْم، ستارگان .
 ۲- قَبَس، پاره‌آتش . اخگر .
 ۳- تَمْثیل، مثل آوردن . داستان زدن .
 ۴- کاروکیا، بزرگی . سروری . بیابرو . کیا یا .
 ۵- آزه، طمع . حرص .
 ۶- حَـدَوْرِی، حد داری . محدودیت . مقابل بی‌حدی .
 ۷- مُسْتَكْبِر، بزرگمنش . گردنکش .
 ۸- مُخْتَال، خودپسند؛ فَخُور، نازنده . بسیارفخر (اشاره است به قسمتی
 از آیه ۲۳ از سوره ۵۷ اَلْحَدید قُرْآن کریم) .

عِزَّت است این کِبَرِیا^۱ و بَرتری
نه ز آنبانِ نهی^۲ ، مُسْتَكْبِرِی^۳

کِبَرِیا ذاتی بود اندر کمال .
همچنانکه حُسن را غَنج و دَلال^۴

نازکان^۵ را ناز حُسنِ دیگر است
رِکِبِ مُوسِر^۶ زَرِّ شَرَمِ اَستَر است^۷
با تَکَلُّف^۸ این و، آن یَک ذاتی است

این جُنید^۹، آن لونی^{۱۰} و طاماتی است^{۱۱}

۱- کِبَرِیا، عظمت. بزرگی، بزرگمنشی.

۲- مُسْتَكْبِرِی، خودپسندی. کِبَر. گردنکشی .

۳- غَنج و دَلال، کِرِشمه و ناز.

۴- نازکان، نازنینان.

۵- مُوسِر، توانگر .

۶- « زَرِّ قُلِّ قُرْجِ اَستَر » مثل است و در قدیم گویا این عضوِ اَستَر را قفل می کرده اند .

۷- تَکَلُّف، چیزی را به زور به خود بستن. کاری را بارنج انجام دادن.

۸- جُنید بَغدادی، از صوفیه بزرگ قرن سوم هجری .

۹- لونی، لوتخوار. شکمخواره .

۱۰- طامات، اقوالِ پراکنده . عباراتی که صوفیان بر زبان رانند و در ظاهر گزافه آید .

بَرْتَنی^۱ است این و آن بالانی^۲ است
نَجْدی^۳ است این، آن خرپالانی است

تمثیل (۱)

از سِرِ نَخْل^۴ اُشْتَرِ گردنفر از
لَفْجِ یازان^۵ برگ و میوه^۶ کرد باز
بُز (۳) چو آن قَبِی^۷ و غَنیمت را بدید
همچو مُقَرّی^۸ مَدّه را گردن کشید^۹

-
- ۱- بَرْتَنی، منسوب به برتن، کبر. غرور.
 - ۲- بالانی، منسوب به بالان به معنی بالنده، بالش.
 - ۳- نَجْدی، ظاهراً مراد شَیخِ نَجْدی یعنی شیطان است.
 - ۴- نَخْل، درخت خرما.
 - ۵- لَفْجِ یازان، در حال دراز کردنِ لَفْجِ یعنی لبِ سِطَر و گنده برای گرفتن. (یازان، صفتِ حالیه است از یازیدن).
 - ۶- قَبِی، غَنیمت.
 - ۷- مُقَرّی، قاری. قرآن خوان. (معنی مصراع آنکه مانند قاری که گردن را برای آدای حرفِ مَدّه و مُصَوّتِ بلند می کشد. بُز نیز لب خود را برای گرفتن برگ دراز کرد و به بالا کشید).

(۱) این تمثیل جداگانه به صورت قطعه‌ای در همین مجموعه اشعار دهخدا آمده است (ص ۱۲۸). (۲) نل : نل : خرما. (۳) نل : خر. (۴) نل : مُقَرّی آسا.

بر دو پا استاد و پوز آورد پیش
 لیک کو بهره ز خضر اش (۱) آر حشیش^۱
 * * *
 بر زنی ز آهوست^۲ بالیش^۳ از هنر
 کبر نام این، مناعت^۴ وان دگر
 عز و منعت^۵ و ارجمندی دیگر است
 عجب^۶ و نخوت^۷ خودپسندی دیگر است
 این منیع^۸ و ارجمند است و عزیز
 مشک پندار^۹ است و باد، آن بی تمیز
 کبریائی^{۱۰} دورباش^{۱۱} ایزدی است
 که جلیلیم و حد ما بی حدی است

-
- ۱- خضرا، سبزی؛ آر، مخفف اگر به معنی «یا»؛ حشیش، علف (اینجا برگ درخت).
 ۲- آهو، عیب.
 ۳- بالیش، نمو.
 ۴- مناعت، بزرگمنشی. عزت نفس.
 ۵- منعت، مناعت.
 ۶- عجب، خودخواهی. تکبر.
 ۷- نخوت، خودپرستی. بزرگمنشی.
 ۸- منیع، بامناعت. بزرگمنش.
 ۹- مشک پندار، انبان توهمات و تصورات.
 ۱۰- کبریائی، منسوب به کبریا. عظیم. با عظمت.
 ۱۱- دورباش، کلمه‌ای که محافظان و شاطران برای دور کردن مردم از سر راه حکام بر زبان می‌آورده‌اند.

(۱) نل: زخرماش.

لیک بردا برد^۱ سَرِدِ بَرْتَنان
 نیست جز از کُفرِ اِبلیسی نشان؛
 که به نقصانها ز نوع سرکشم.
 باد و آب و خاک نی، از آتشم^۲
 عَجَب زاید: بُغض^۳ و عِز: حُب و وداد^۴
 چون تریبا ز آب و خشکیها ز باد
 بشنوی صد شادباش و نوش خور
 چون بگوئی: "من بیالم زین پسر،
 که به تقوی و به علم آراسته است،
 بر پدر افزوده نزوی کاسته است"
 گر تو با فرزند تو هستی آن،
 که بیاوردی هم اکنون در بیان،
 در دل عامی و عارف نیک و بد
 حُبِ خود افزودی و حُبِ وَلَد^۵

۱- بردا برد، دور باش. دور شو. کور شو. کلماتی که مُحافِظانِ امیری برای دور کردنِ مردم از راه او می گفته اند.

۲- اشاره است به اینکه اِبلیس در مقامِ فخرِ بر آدم گفت: او سرشته از خاکِ پست است و من از آتشِ تابناک و نسبت به او مرتبه کمالی دارم و بدین سبب از گرنش به آدم سرباز زد و سرکشی کرد. (قرآن کریم سوره آ۲ آیه ۳۲ و سوره آ۷ آیه ۱۱)

۳- بُغض، کینه.

۴- وداد، دوستی.

۵- وَلَد، فرزند.

ور بگفتی : "باغ ما و راغ^۱ بین ،
 بر شجر میوه ، بر اُشتر داغ^۲ بین (۱)
 یا ببین این شوکت و طاق و طُرم^۳ ،
 یا به زَرِ خُسروی کرده به خُم ،
 یا بدین صندوقِ پر گوهر نگر ،
 یا بدین انباشته دُرِجِ دُرَر^۴ ،
 یا بدین رومی کَنیزك چون پَری ،
 یا بدان یارَه^۵ ، بدین انگشتی^۶
 رَشکها بر خود دوتو^۷ کردی و نیز
 تیغِ آرزِ دزد و طامع^۸ تند و تیز... (۲)

—

-
- ۱- راغ، دشت، دامن کوه به طرف دشت .
 - ۲- داغ اُشتر، نشانه نام صاحب آن است .
 - ۳- طاق و طُرم، کَر و فَر. شکوه و جلال. طُمطراق .
 - ۴- دُرِج، صندوقچه مروارید؛ دُرَر، جمع دُر، مروارید ،
 - ۵- یارَه، دشتبند. طوق .
 - ۶- دوتو، دولا. دو برابر. مضاعف .
 - ۷- طامع، طمعکار. آزمند .
-

- (۱) نل : بر شجر مرغ و به بر که ماغ .
- (۲) ظاهراً این مثنوی ناتمام مانده است .

وطن

مزن سَر سَری پا بدین خاك و دست
که بس سر شد از دست در هر بَدست^۱
نه دِجَلَه به خود نیلگون می رود
کز آرِیل^۲ در آن سیلِ خون می رود
نه رودبست جَبِخون، و گر خود بَمبست^۳
که با خونِ گردانِ ایران نَمبست

در جَبِخون
خود رودبست
نه رودبست
نه رودبست
نه رودبست
نه رودبست
نه رودبست
نه رودبست

۱- بَدست، وَجَب. شَبَر. فاصله دو انگشت نخست و کوچک چون انگشتان را
کاملاً بگشایند.

۲- آرِیل، قلعه استوار و شهر بزرگ از اَعمالِ موصل.

۳- بَم، دریا.

وطن پرستی

هنوزم ز تُخردی به خاطر دُر است
که در لانهٔ ماکیان^۱ بُرده دست
به منقارم انسان به سختی گزید
که اشکم، چو خون از رگ، آن دم جبهید
پدر خنده برگریه ام زد که : «هان !
وطنداری^۲ آموز از ماکیان».

۱- ماکیان، مرغ خانگی.

۲- وطنداری، نگهداری و حفظ میهن.

ترجمه بیت ذیل منسوب به علی بن ابی طالب (ع) :
أَتَى يَوْمِي مِنَ الْمَوْتِ أَفْرًا يَوْمَ مَا قُدِّرَ أَوْ يَوْمِ قُدِّرَ

حَذَرُ از جنگ

دو نوبت حَذَر^۱ در خورِ جنگ نیست
یکی روزِ مرگ و دوم روزِ زیست^۲
چو در زینهار^۳ قضا^۴ خفت تن
به شب نیز بستر به میدان فکن
ز بالین وگر مرگ برداشت سر^۵
به سرگو : دگر نازِ بالین مَخْرَا^۶

۱- حَذَر، پرهیز. دوری. اجتناب.

۲- زیست، زیستن. زندگی کردن.

۳- زینهار، پناه.

۴- قضا، حکمِ کَلِّیِ الهی.

۵- سراز بالین برداشتن، بیدار شدن. برخاستن.

۶- نازِ کسی را نخریدن، نیازمندی به او نشان ندادن.

کارزار

به سردارِ دانا خبر بُرد مرد
که: «آن مایه لشکرِ عَدُوِ گِرد کرد،
که تیری ز مردی گِه کارزار،
هوا را بپوشاند از ابر تار».
به طِبَّت^۱ چنین گفت آن مردِ حَزْم^۲:
«که در سایه بهتر توان کرد رزم»!^۳



تو در سایه این سخن ای دلیر!
فزونِی دشمن به چیزی مگیر
بزن دشمن اینک چو دانی زدن
چه ترسی که فردا چه خواهد شدن؟
بلرزیدش امروز دستِ تَبَرَد
چو در فکرِ فردا فرو رفت مرد.

۱- طِبَّت، شوخی.

۲- حَزْم، مُحْتَاط.

۳- به چیزی گرفتن، به حساب آوردن.

۳- جمله از قولِ سرداری یونانی منقول است در جنگ با ایرانیان.

شتر و بز (۱)

از سرِ نخلِ اُشترِ تگردنفرّاز
 لَفَج^۱ بازان^۲ خُوص^۳ و خرما کرد باز^۴
 بز چو آن فِیء^۵ و غنیمت را بدید
 مَقری آسا مَدّه را ، گردن کشید^۶
 بر دو پا استاد و پوز آورد پیش
 لَبِک کو بَهره ز خرماش ، آر^۷ حَشیش^۸ ۱۴۸

۱- لَفَج ، لبِ گنده و سیطبر.

۲- یازیدن، دراز کردن.

۳- خُوص، برگِ خرما .

۴- یعنی با دراز کردن لبِ برگِ خرما از درخت جدا کرد و کند.

۵- فِیء ، غنیمت.

۶- یعنی مانند قرآن خوانان که برای آدایِ حرفِ مَدّ گردن را می کشند

او نیز گردن خود را دراز کرد . (مَقری، قرآن خوان. قاری ؛ مَدّه ، حرفِ مَدّ .
 حرفِ دارای مَصَوِّتِ بلند) .

۷- آر ، مُخَفَّف اگر ، یا .

۸- حَشیش ، علف . سبزی . اینجا برگ.

(۱) این قطعه به عنوان تمثیل در پژوهشنامه این مجموعه آمده است (ص ۱۲۰).

زن!

زن به جان مقهورِ شیطان است و، مرد
هست مقهورِ زن، اینت صُعب درد
زن هوی باره! است و تو زنباره‌ای^۱
باید این بیچارگی را چاره‌ای
«تو نیابی نانِ خشک و سُوخ^۲ شب
او همه حلوا کند در شب طلب!»،

۱- هوی باره، تابع هوی و هوس.

۲- زنباره، متمایل به زن. که گردِ زنان بسیار برآید.

۳- سُوخ، پیاز.

وَصِيَّتَنَامَةُ دَهخدا

درباره یادداشتهای لغت نامه (۱)

همی خواهم از دوستانِ خویش (۲)

قلمزن گزین دستکارانِ^۱ خویش (۲)

ز تصحیح و تنقیح^۲ آن داشت دست

و گر هست خود جای شکر کبست^۳

۱- دستکار، مَخَصِص و صاحبِ عملِ پدی. اینجا دستیار. قلمزن.

۲- تنقیح، پاکسازی.

۳- کبست، حَظْل.

(۱) این وصیتنامه منظوم دهخداست در حفظ یادداشتهای لغت و نقل تمامی آنها چنانکه هست. در کتاب لغتنامه. (قسمتی از کتاب درحیاتِ آن مرحوم تألیف و چاپ شد و قسمتِ اعظم آن را همکاران ایشان بر طبق وصیت پس از مرگ ایشان تنظیم کردند و به چاپ رسانیدند). مرحوم دهخدا در این ایات به نوعی قبولِ مسئولیتِ خطاهای احتمالی کار خود را به گردن گرفته است همچنانکه بر اثرِ وسواس و شلکِ همیشگی در کارِ لغت نویسی، از نگرانی با همه اعتماد به همکارانِ خویش، خودداری نتوانسته است.

(۲) نل : من .

چو يك بار اين در اگر شد قَراز^۱
 بس آهو كه بينی به جایِ گراز
 ددیگر به چل سال گر چون مَنی
 بَنشناخت ایزد ز آهر مَنی
 چگونه از این تازه چرخي^۲ جوان
 امیدی چنین داشتن می توان.

هر خواهم از هر سده این خوش^۱
 هم از کزین چشم دستکاران^۲
 از تقیج رنج آن در است دست^۳
 دیگر است آلود بر رنک^۴
 بویک ران در اگر نه ذرا^۵
 بس آه که مین بجا گراز^۶
 ز مخص می شای و مرلود^۷
 امید چنان دهنی مر توان^۸

۱- قَراز، باز.

۲- تازه چرخ، نوپا. تازه به عرصه آمده. نوچه.

خطاب به خدا

(مقام مادر)

چشم همه بر عطفِ نست
بر رحمت و مهر و رأفتِ نست
در شفقت و مهر بی قربنی
آنی تو که مادر آفرینی
آن ذات که مادر آفریند
جز شفقت ازو جهان چه بیند!

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم اني اعوذ بك
من الهم والحزن
ومن الغم والضيق
ومن الفقر والبخل
ومن الجبن والبخل
ومن الهم والحزن
ومن الغم والضيق
ومن الفقر والبخل
ومن الجبن والبخل

آیند خدا نما

نه سنگ و سُفالِ بی صفائیم
 بِلِ آینه خدا نمائیم
 در حکمتِ عضوهایِ من بین
 در هر عضوِ خدایِ من بین
 صد شکر که ساخته چُنینم
 هستیش را شاہدی آمینم ۲ .

هستی‌ش را شایه‌ی آمینم.

(۱) نزل : جزئی .

(۲) این سه بیت در برگه‌ای که برای لغت «عضو» یادداشت شده است آمده و در حاشیه مرحوم دهخدا نوشته‌اند: «دردیوان من نوشته شود».

به اِقتضای قطعه ذیل از رودکی :

پوپک دیدم به حوالی سرخس
بانگک بر برده به ابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او
رنگ بسی گونه بر آن چادرا.

لیسک

لیسک^۱ را بین ز بر لاله برگ
بازان هرسو کشف آسا^۲ سرا
شاخ دو افراشته بر سرش بر
بر سر هر شاخ یکی اخترا^۳
تنش ز بلور مذاب^۴ و دو چشم
هوری قلبائی^۵ دو گوهر

۱- لیسک، حلزون .

۲- بازان ، صفت حالیه از یازیدن به معنی دراز کردن . کشیدن .

۳- کشف ، سنگ پست ؛ کشف آسا ، مانند سنگ پست .

۴- مذاب ، گداخته .

۵- هوری قلبائی ، اصطلاحی است شیخیه را و از آن قالبی مثالی خواهند .

همچو یکی واعِظْکِ گوژ پشت
 دستِ دو برداشته بر مِنْبَرِ
 یا چو به شب کرده رها ماکیان^۱
 پیشِ چراغِ اندرِ یا آذرا
 یا چو یکی لولی^۲ در راهِ کوچ
 دردِ زهش^۳ مانده به جای ایدرا
 کودکی بی مددِ مامِ ناف^۴
 زاده کنون بسته (۱) به پشت اندرا
 تا مگر از کوچ بیابد نشان
 می نگرد در کُهِ و در کَرْدَر^۵
 یا چو یکی دیده^۶ اَبَرِ دیده گاه
 از سپهرِ ایران در لُوهر^۷
 گریه شادی شکنان در گلو
 خواهد گفتن ظَفَرِ لشکرا .

۱- ماکیان، مرگِ خانگی .

۲- لولی، کولی، کاؤلی، لوری .

۳- دردِ زِه، دردِ زادن . ۴- مامِ ناف، قابله .

۵- کَرْدَر، زمینِ پشته پشته و زمینِ سخت و زمینِ کوه و دره .

۶- دیده، دیده بان .

۷- لُوهر، شهرِ لاهور در شِبَه قَاژَه هند (پاکستان) .

(۱) ن ل : زاده و بر بسته .

به اِقتفای غزلِ بهرامی سرخی

چه گوئی کز همه حُرّان چنو بوده ست کس نیز
نه هست اکنون و نه باشد و نه بوده ست هر گیزا
به گاهِ خشم او گوهر شود عمرنگِ شُونیزا^۱
چنو خشنود باشد من کنم ز آنّاس^۲ قِرمیزا^۳...

(المعجم فی معاییر اشعار العجم . چاپ طهران ص ۲۳۴)

شمارخانه با بازار نایدر است

هوا گشته ست مُشک افشان و باغ و راغ گُلبیزا
نشاید در بهاران بیش از این از باده پرهیزا
به بادِ شکر و شیرین و شَبْدیز^۴، ای نوائی نَک^۵
بزن «شکر نوین» و «نار شیرین» «راهِ شَبْدیزا»^۶

۱- شُونیز، پاورقی ۲ ص ۱۳۸ .

۲- آنّاس، جمعِ نَفَس، مَرکَب و سیاهیِ دوات (اصل : انفاس .
تصحیح از دهخداست) .

۳- قِرمیز، — پاورقی ۱ ص ۱۳۸

۴- شکر اصفهانی و شیرین نام همسرو محبوبه خسرو پرویز و شَبْدیز نام
اسب اوست

۵- نَک، اکنون .

۶- شکر نوین و نار شیرین و راهِ شَبْدیز، نام سه آهنگ است از آهنگهای
موسیقی قدیم ایران .

حدیثِ عشقِ فرهاد و نوایِ باربد^۱ باید
 نه شیرین و شکر ماند نه شب‌دیز و نه پرویزا
 برای نُقلِ می، جایِ شکر، بک بوسه زان لبِ دِه
 چو شکر هست، مردم کی کند رَغبت به مِیمِیزا^۲
 به رویِ زردم از چشمانِ دوکارِیز^۳ است و پنداری
 به رُخِ بر، زعفرانِ کارَم به آبِ این دو کارِیزا
 همی گفتم ثَمَرِ وَصل است هجرانِ را، ندانستم
 شمارِ خانه با بازار ناید راست هر گِیزا^۴
 امیدِ مهر شاید داشتن از آن دلِ سنگین
 به چاره‌گر توان کردن ترا ز اَرزِیز^۵ اِبرِیزا^۶

۱- باربد، خنیاگر معروف زمان خسرو پرویز.

۲- مِیمِیز، مویز. کشمش.

۳- کارِیز، قنات.

۴- مصراع مثل است، و مقصود اینکه شخص در خانه حسایی می‌کند و برای خرید از بازار مبلغی پول با خود می‌برد، اما غالباً کم می‌آورد. مضمون یادآور این شعر منوچهری است:

هر که او دارد شمارِ خانه با بازار راست

چون به بازار اندر آید خویشتن رُسوا کند.

(دیوان ص ۲۶ چاپ دکتر دبیرسیاقی).

۵- اَرزِیز، سُرَب.

۶- اِبرِیز، طَلایِ خالِئس

لبی کو مابه از یاقوت و لعل و آرغوان دارد
 چه حاجت سرخی او را به سُرخاب و به قِرمیز^۱
 بجز آن خالی مُشکین فام بر آن عارضِ گلگون
 بنشانده ست کس بر برگِ گل از عَمَد شونیز^۲
 به هجران آتشِ عشقِ مرا تیزی چه می باید ؟
 چو اسبی گوهری افتد نباید بیشِ مهمیز^۳
 چو نو معشوق را عاشقِ نزیبد چون منی، آری
 حریرین جامه را نارد کس از کرباسِ تَبریز^۴
 وطن بُنگاهِ معشوقان بود عُشاق را، زان سو
 حنین^۵ عاشقان باشد چه تبریز و چه تَبریزا .

- ۱- قِرمیز ، قرمز . کرمی است که بر بلوط نشیند و از آن کرم رنگِ
 آرغوانی گیرند .
 ۲- شونیز، سیاه تخمه که روی نان پاشند .
 ۳- تَبریز ، طرازِ جامه .
 ۴- حنین ، ناله .

ترك من

تُرْكِ تَنگِيْ من آن تَنگِ دهان
که مرا قُوت و قُوتِ جان است
ماهرویانِ کُتر را میر است
تَنگِ چشمانِ خَنا را خان است
هر شِمْ بَهرِ سِه بوسه با وی
تازه عَهْد است و ، دگر پَیمان است
نه مرا رُخصت از آن سِه بیش است
نه ورا مَکْرَمَت و اِحسان است
گفتمش دوش که : دای مایه ناز !
که لبِت لعل و شَکر را کان است ،
بهر یك بوسه برون از پَیمان
این چه شور و شَفَب^۲ و افغان است ؟۱

۱ - نسبت است به تَنگِ ، شهری حُسن خیز به ترکستان.

۲ - شَفَب ، فریاد و غوغا و شور .

خوب‌را، بوسه شماری عَیْب، است
 وصل، بابوسه شَمَر، حِرمان است (۱)
 خاصه با پیری چون من که بطبع
 دائماً دستخوشِ نِسیان^۱ است
 زین همه مایه خوبی که تراست
 نزدیکی بوسه در او نقصان است
 مانع در مذهبِ صوفی کُفر است
 رادی^۲ و بَدَل و عطا ز ایمان است
 خُرده‌بینی نه ترا درخورد است
 تنگچشمی نه ز تو درشان است .
 با شکر خنده مرا داد جواب
 به جوابی که به‌جلان ارزان است :
 «چون تویی، از چه نداند، که به طبع
 تنگچشمی صفتِ تُرکان است !»

نبود عیشِ پوسه‌شده به بر سرِ سر . (ذخی)

۱ - نِسیان، فراموش .

۲ - رادی، بخشنده‌گی، جوانمردی .

(۱) نبود عیش چه معشوقه بود بوسه شَمَر .

(فرخی) .

بشویم هرچه جز او از جهان دست

دهد گر وصلتِ آن دِلستان دست

بشویم هرچه جز او از جهان دست

ببین طُرف از سعادت بسته باشم

اگر بینم کمر بر آن میان دست

چو شد درکارِ زلف آوردنِ دست

به شکرانه ببوسیدم من آن دست

چو جُستم رُخصتِ دیدار او گفت :

«به پیمانی (۱) که ناید در میان دست»

براست آن، با حواصِل^۱، یا پَرند^۲ است

که بُرده است از حریر و پرنیان دست^۳

۱- حواصِل، غمخورك (که مرغی است). بو تیمار .

۲- پَرند، حریر. پرنیان.

۳- دست بُردن از، برتر و فائق آمدن بر. پیشی و بیشی گرفتن از.

(۱) نل : بدین پیمان .

مهندار آرچه خود لَجلاجِ عشقی
 کز او يك بار (۱) بُردن می توان دست
 به آبِ زندگی ره بُرد جانم
 به بوسی یافت گر بر آن دهان دست
 به شکرِ دست و بازوی توانا
 گرفتن بایدت زین ناتوان دست
 نهان بر بودی از من دل، اگر نیست
 به انکار این زمان بنما عیان دست
 بده خود دادِ عاشق پیش از آن روز
 که بردارد شبی بر آسمان دست:
 و که دستش گیر در پیری خدا یا
 اگر نگرفت زین پیر آن جوان دست.
 نگر در آینه خود می ده انصاف
 کشیدن زان لب و عارض (۲) توان دست؟

-
- ۱- لَجلاج ، لَبلاج ، مقامری مشهور و استاد در باختن قِمار .
 ۲- از قحوای برخی ایات شاهنامه بر می آید که در قدیم به علامت انکار
 سخن گوینده ، شنونده دست را با حالتی خاص بلند می کرده است تا انکار
 خود را به عمل و سخن او نشان دهد .
-

(۱) نل : يك دست .

(۲) نل : بَر و عارض؛ گلِ عارض.

طبیباً سوختن گر می نخواهی
 منہ بر من ز بہر امتحان دست
 چو تن در لَجۃٔ عِشْقش فکندم (۱)
 نخستین لحظہ شستم من ز جان دست
 بہ پیشِ سروِ بالایش بر آرد
 صنوبر بر سبیلِ اَلمان دست
 ہیان شد زان سرانگشتان کہ دارد
 بہ خونِ عاشقان اندر نہان دست
 بہ مانندِ کمانِ ابروانش
 بَنبُسودہ ست^۱ آرش^۲ بر کمان دست
 تَعَالٰی اللہ^۳ بنام ایزد^۴ مَریزاد
 ازان صاحبِ کمان و آن کمان دست

۱- بسودن، لمس کردن، گرفتن بہ دست.

۲- آرشِ کمانگیر، تیرانداز معروف داستانِ ایران بہ زمانِ منوچہرِ پیشدادی کہ در مُصالحۃٔ ایران و توران تیری از ساری بہ مرو انداخت و آنجا سرحدِ دو کشور شد.

۳- تَعَالٰی اللہ، بلند و برتر است خدای (در مقامِ تَفْخیم و تَعْظیم گویند).

۴- ہنامیزد، بہ نامِ خدا، این کلمہ را در تعجب و تحسین و دفعِ چشمِ زخم بہ کار ہرند.

(۱) نل : چواندر بحر عشقش غوطہ خوردم.

دهد وصلِ تو، گفتم، جان دیگر

به عاشق. گفت: «اگر شوید ز جان دست».

دهد دست آر کند روزی حما بِل

به گردِ گردنِ آن دلستان دست

بر آن دستم سپس چون پاکبازی (۱)

بشویم هر چه جزا و از جهان دست (۲).



(۱) نل : کز آن پس بی خلاقی .

(۲) ایات ۳، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰ و

۲۱ در چاپ نخستین دیوان نیامده است، هر چند پیدا است که بسبب تکرار گهگاهی قافیه، آنجا انتخاب صورت گرفته است اما دریغ آمدم که با وجود این عیب از نقل همه ایات بازمانده از خط مرحوم دهخدا خودداری کنم .

خوش و خوب آمدی رابیندرانات فکاهی

به مناسبتِ سفرِ رابیندرانات تا گورِ شاعر و دانشمند
بلند پایه هند به ایران

خوش و خوب آمدی رابیندرانات	به مثَلت ^(۱) نیست درمازندرانان
مَلِك ^۱ با شاهرخ ^۲ با تو قرینند ^(۲)	چنین سعدی که دید اندرِ قرانات
جلوت ار در نیامد خوبِ مَلت	نباید بود از آنان دلگیرانات ^۳ ،
دول اندر کنارت چون گرفتند،	مَلل زان کرده اند از تو کِرانان،
و گرنه در رَهت بستندی آئین	ز قُم تا رَسْتَه آهنگرانان
نثارِ مَقْدَمَت را ریختندی	ز هر سو پهنبادی ^۴ و قرانات
بیاوردیمت آر بودی مَه مِهَر	برنج از اَسک و نار از نوبرانان

۱- مراد مَلِك الشَّعْرَاءِ بهار است.

۲- مراد آرباب کیخسرو شاهرخ نماینده مجلس و رئیس وقت انجمن
زرتشتیان ایران است.

۳- اشاره به سردیِ پذیرائی از تاگور است ظاهراً به مناسبات سیاسی.

۴- پهنباد، پناباد. دهشاهی.

(۲) نل : فروغی و ملك.

(۱) نل : نظیرت.

اگر محمود ^۱ بودی می‌مانده ^(۱) صدپیل	فرستادیت از کالنجَرانات
می‌آمد تُو لُستُو ^۲ ار بود زنده ^(۱)	به استقبالِ تو تا کنکرانات
کشیدندی ، اگر می‌زیستندی ^(۲)	مثالت ^۲ می‌کِلانج ^۲ و رامبرانات
ز اَرَمَن آمدندی تا به جُلُفا	بُقس، سَرکیس و هاپک و تیگرانات
بنا میزد تویی همسنگِ آن مرد ^۵	که باشد مولِدِ او تا بَرانات ^(۳)
فزاید شادی دل زان مَحاسِن	مگر هستش سِرِشت از زَعفرانات
ز قَهْمی درگذشتی تَر خورانی ^۶	اگر قَهْمت زند بر تَرخورانات
بود با شعرِ نغزت شعرِ هُوگو ^(۴)	به پیش نافه در ^(۵) بومادرانات ^۷
تو خود، گرچه بزرگی، لبک رفته‌ست	به جِسمت روح از ما بهترانات ^۸

۱- مراد سلطان محمود غزنوی است .

۲- مراد نویسنده بزرگ شوروی است .

۳- مثال، تصویر، نقش .

۴- مراد میکِلانژ و رامبراند دو پیکرتراش و نقاش مشهوراند به ترتیب از مردم ایتالیا و هلند .

۵- مراد فردوسی است که از دِه باژ ناحیه طابِران طوس بود .

۶- قَهْم و تَرخوران دو ناحیه‌اند از ایران مرکزی به حدود ارالک و مصراع را تعبیر مثلی است .

۷- بومادران ، گیاهی است دوائی با بوی تند .

۸- از ما بهتران ، پریان .

(۱) نل : ارزنده بودی .

(۲) نل : اگر می‌زیستندی می‌کشیدندی . (۳) نل : مولدش در طابِرانات .

(۴) نل : خسرو . (۵) نل : یاسمن .

گرفته صبتِ فضلت از درِ گنگ
ولی ترسم ز کام آرد ترا سخت
جهان را همچو خور زیرِ پی اندر
تمام مملکتها سیرِ کردی
بدیدی باختر را و خراسان
بشستی رنگهایِ خون که بودی
کجا آن شولکِ گیتی نوردت
سبکِ روحا! شگفتی بس (۲) که آیی
رُموزِ فضلِ تو دانی ندانند
اگر مرگِ آیدت بعد از صد و آند
در آن گیتی به سوکت بارُبد نیز
نوگرِ سُقراطِ عصری چون نترسی

اگرچه ، تا درِ اسکندرانات ،
میان این دو درِ کوراندرانات^۱
سپردی زین کران تا آن کرانات
زَحْدِ کَلکته تا نوبرانات (۱)
چنانچون نیمروز و خوربرانات
به هر سَنگی به دشتِ خاورانات^۲
که تا مالیم دروی قِیطرانات^۳
به مهمانیِ ما جمعیِ گرانات
از این مِشتی خَرِ اُشتر چرانات
کند عالم به غم جامه درانات
زند هر دم ره جامه درانات^۴
که ریزندت به ساغرِ شوکرانات^۵

۱- منحوت از کلمه «کوران» فرانسه است به معنی جریان هوا .

۲- اشاره به رباعی ابوسعید است :

در دامنِ دشتِ خاوران سنگی نیست

کز خونِ دل و دیده در آن رنگی نیست...

۳- قِیطران ، به جایِ قِطران به کار رفته است که درمداوایِ گری به کار

می برده اند .

۴- جامه درانات ، نام آهنگی است .

۵- شوکران ، نوعی زهر است.

(۲) نل : بین .

(۱) نل : زِ ذاین تا در هاماورانات .

بِحَمْدِ اللَّهِ که در ایران نبودی
و مگر نه تُرک نادانی (۱) گلوله
بزید آسا بُریدی حلق و خستی
چرا رفتی تو از فردوسِ زردشت
نترسیدی که سازندت مسلمان
خوشا بادِ اِلَه آباد و لاهور
که گویی آهوی چین نافه افکند
نمی بودی اگر مهرانِ دولت
چه عیب ار در جدالِ شیخ^۲ مانی (۲)
شغالِ بیشه مازندران را
نماندم قافیه جز آنکه گویم
به روزِ جنگِ ما در چالدران^۱
زدی برگردنت یا بگردانات
لبت از کین به چوبِ خیزران^۲
به سوزان دشتِ این نیزه و رانات^۳
بگیرندت سپس ختنه سوران^۴
نسیم دلکش و جان پروران^۵
به باغِ سَعْتَرَات و ضَبْمُرَان^۶
پلو دادیمت اندر رِستوران^۷
که خواندی در کتابات^۸ و قرانات^۹؛
نگیرد جز سگِ مازندران^{۱۰}
از این پس قندرون راقندران^{۱۱}.

-
- ۱ - اشاره است به جنگِ شاه اسماعیل با عثمانیان در صحرای چالدران
که دهستانی است از توابعِ ماکو نزدیکِ مرز ترکیه به مغرب ایران .
۲ - دشتِ نیزه و ران ، صحرای عربستان .
۳ - سَعْتَرَو ضَبْمُرَان ، دونوع گیاه خوشبو ، ریحان .
۴ - مراد مناظره اوست با مرحومِ شریعتِ سنگلجی در انجمن ادبی
ایران که ظاهراً در آن به دستوری حکومتِ قصیدِ تحقیرِ تاگور بوده است .
۵ - قرآن ، قرآن .
-

- (۱) نل : سالداتی با .
(۲) نل : جدالِ شیخ را شیخ است درخور .
(۳) نل : مثل هست از کتابات و قرانات .

گذشته

مرگ هرگز برای ماضی نیست
مرگ از بهر حال و آینده است
حال و آینده را توان کشتن
لیک بگذشته تا ابد زنده است
پاره سنگی ست خشك ، بگذشته
نه فزاینده و نه زاینده است
ظلم ضحاک و عدل نوشروان
هر دو با زمانه پاینده است .



آن پای پابر جا کجاست ؟

پایه مگردانِ پرگاریم در این دایره
 تا به کی این سرگشتگی آن پای پابر جا کجاست
 شهر پُر شور است و پُر غوغا، خدا را بنگرید
 ناکه شهر آشوبِ ما، آن فتنه بر پا کجاست
 هر کجا او هست دل با اوست لیک آنجا کجاست
 ماکه با او بیم در هر حال، او بی ماکجاست
 بوی شیر آید هنوز از آن لبانِ چون شکر
 دایه و لالا کجاست (۱)

پایه مگردانِ پرگاریم در این دایره
 تا به کی این سرگشتگی آن پای پابر جا کجاست
 شهر پُر شور است و پُر غوغا، خدا را بنگرید
 ناکه شهر آشوبِ ما، آن فتنه بر پا کجاست
 هر کجا او هست دل با اوست لیک آنجا کجاست
 ماکه با او بیم در هر حال، او بی ماکجاست
 بوی شیر آید هنوز از آن لبانِ چون شکر
 دایه و لالا کجاست (۱)

(۱) ابیات غزلی است نیمه تمام.

یادباد

یاد باد آنکه بدان کوی صبا را ره بود
با صبا خیلِ دعاها یِ روا همره بود
یاد باد آنکه به کُحَلِ البَصَرِ اهلِ نظر
در گذرگاهِ صبا گردی از آن درگه بود
یادباد آنکه ز هر نکته که می رفت سخن
شاهِ من بود که بیش از همگان آنگه بود
آنکه می سوخت ز رَشکِ مه رویش خور^۲ بود
و آنکه می کاست ز سودایِ جمالش مه بود
در صفاتِ مَلکوتیش زدندی چون فال
زَبَر و بَیِّنَه^۳ از ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ^۴ ، بود

۱- کُحَلِ البَصَرِ، سُرْمه دیده .

۲- خور ، خورشید .

۳- زَبَر ، نخستین حرف (ملفوظ) از نامِ کامل هر حرف . مقابِلِ بَیِّنَه که حرف یا حروفِ بعد باشد .

۴- ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ ، این فضل و نعمتِ خداست می دهد آنرا به هر که خواهد . (قرآن کریم سوره جمعه، ۶۲ آیه ۲) .

با دو نائی که سرِ طَرّه طَرّارش داشت
 او به دلدارِ دِلباختگان يك ته^۱ بود
 در شکنج و خمِ آن زلف بجز بوی عَبیر
 گر همه باد صبا، هرزه روی گمره بود
 سخنی از وی و صد بَخ بَخ^۲ از جمعِ حضور
 نکته‌ای از وی و از غیب دو صد خَه خَه^۳ بود
 یاد باد آنکه مَسیحای شفا بخشِ امید
 دمِ جانپرو را اَبْرَص^۴ و هر آگمه^۵ بود
 یوسفِ مُلک که نورش به فلکها می تافت
 نوز^۶ بر شهرِ جَبْرِیلِ آمین درچه^۷ بود
 مَمْلکت عَرصه شطرنجِ دَغلبازان بود
 با حریفانِ دَغّا^۸ و زِدِ زبان شَه شَه^۹ بود

۱- يك ته ، یکتا. یکرو. ظاهر و باطن یکی. مقابلِ دورو.

۲- بَخ بَخ ، به به . آفرین.

۳- خَه خَه ، أَحَسَنَت . زِه . آفرین .

۴- اَبْرَص ، پیس .

۵- آگمه ، کورِ مادرزاد .

۶- نوز ، هنوز .

۷- اشاره است به اینکه چون یوسف را برادرانش در چاه انداختند

جَبْرِیل به فرمانِ خداوند بال بر آب گسترد تا یوسف بر آن قرار گرفت و از غرقه شدن برکنار ماند .

۸- دَغّا ، فریبکار .

۹- شَه شَه ، (در اصطلاح شطرنج) ، کیش کیش . (ایهام نیز دارد).

بهره سوختگانِ غم از آن مَنهَلِ عَذْب^۱
 نه اگر دایم و پیوسته ، ولی گَه گَه بود
 یاد باد آنکه بجز عشقِ شه و مِهرِ وطن
 اندران حلقه نبَد هیچ و خدا آگه بود
 یکدلی بود و صفا بود و وفا بود و وفاق
 و ان همه پرتوی از طینتِ شاهنشاه بود
 سخت در تابم از آن لحظه که گویند رسید
 گرچه جانداروی این کُشته ، ولی بیگه بود^۲

— — —

۱- مَنهَلِ عَذْب، آبشخورِ گوارا .

۲- تعبیر دیگری است از « نوشداروی پس از مرگِ سهراب » و بی حاصلی آن.

مردم آزاده!

ای مردم آزاده! کجائید؟ کجائید؟
آزادگی افسرد، بیائید بیائید!^۱
در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید
مقصود از آزاده^۲ شماست شماست!
چون گردد شود قوتتان طود^۳ عظیم
گسترده چو بال و پرتان فر همائید!
بی شبهه شما روشنی چشم جهانید
در چشمه خورشید شما نورو ضیائید!^۴

۱- به تبع غزل مولانا است، به مطلع:

ای قوم به حج رفته! کجائید کجائید؟ معشوق همین جاست، بیائید بیائید!

۲- آزاد و آزاده و آزاده مرد، لقب ایرانیان است و اینک برخی

شواهد آن:

ز خاقان کناره گزیدی سزید	که رای تو آزادگان را گزید. فردوسی.
به گیتی نداند کسی همنبرد	ز رومی و توری و آزاده مرد. فردوسی.
زشت بود بودن آزاده مرد	بنده طوغان و عیال بنال. ناصر خسرو.
و عرب ایرانیان را آحرار می نامیدند و فرزندان لشکریان ایران را در یمن «بنوآلآحرار» می خواندند.	

۳- طود، کوه. ۴- ضیاء، روشنی. نور.

با چاره‌گری و یخردِ خویش به هر درد
 بر مشرقِ رنجور دوائید و شفائید
 در توده‌ای از مردم يك تن ز شمایان
 اندر یخرد و فِطْنَت^۱ انگشت نمائید
 مردید شما یکسره از تُخْمه مَرْدان
 نه مِیمِ وری و دال^۲، سه حرفی ز هجائید
 بسیار مفاخر پدرانتان و شماراست
 کوشید که يك لَخت بر آنها بفزائید
 مانا^۳ که به يك زاویه خانه حریقِ ست
 هین جنبشی از خویش که از اهلِ سرائید
 این روبه‌کان تا طمع از ملكِ بپرند
 يك بارِ دگر پنجه شیری بنمائید
 اندر کفینان چوگان، وین گوی به میدان
 با جَلْدی و چالاکی زودش برُبائید .
 هر چیز ز هر باب شماراست مُهْیا
 بی‌عِدَّت^۴ و عِدَّت^۴ نه و نه ناپنوائید^۵

۱- فِطْنَت ، زیرکی . هوشیاری .

۲- مانا ، پنداری . گویی .

۳- عِدَّت ، شماره .

۴- عِدَّت ، ساز و برگ . آمادگی و تجهیزات .

۵- ناپنوا ، بینوا . مقابلِ مَنِّع و بانوا .

سَبَلِید و عَذُو رُوبِ به هر بُوم و به هر بُر
 مشهود و عَیان، نه زَبَدید^۱ و نه جُفائید^۲
 بس عُقده گشودید به اَعصار و کنون هم
 این بسته گشائید که بس عُقده گشائید
 منہید ز کف ناچَخ^۳ و شمشیر و نه زُوبین
 در حَرَب و وَغائید^۴، نه در صلح و صفائید

بنمود مصدقتان آن نعمت و قدرت

که اندر کفتان هست از آن سر مگر ائید

گیرید همه از دل و جان راهِ مُصَدِّق

زین راه در آئید اگر مردِ خدائید^(۱).

۱- زَبَد، کف. ۲- جُفا، خاشاک.

۳- ناچَخ، نوعی تَبَر از آلات جنگ. ۴- وَغا، جنگ.

(۱) این روایت به مقتضای وضعِ زمانِ سابقاً در مجموعه اشعار دهخدا

نیامده بود.

اقبال

در جشنِ اَوَّلِ اُردیبهشت ۱۳۳۰ به یادبود
مرحومِ اقبال‌شاعرِ پاکستانی در سفارتخانه
پاکستان مُرتَجلاً گفته شده است (۱)

زان‌گونه که پاکستان با نایغۀ دوران
اقبالِ شَهبَرِ خویش بر شرقِ همی نازد،
زیبد وطن ما نیز، بر خویش همی بالد
و اندر چمنِ معنی، چون سرو سرافرازد،
زان روی که چون اقبال خواهد که سخن گوید
گنجینهٔ قلب خود با گفته بپردازد،
از بَعْدِ وطن‌تاشان^۱، کس را بجز ایرانی
شایسته نبیند تا، با وی سخن آغازد.
دُرهایِ ثَمین^۲ خود در دُرِّ دَری ریزد
از پهنهٔ این میدان جولانگه خود سازد.

۱ - وطن‌تاش، هموطن.

۲ - ثَمین، گرانبها.

(۱) هِیأتِ فرهنگی پاکستان رباعی زیر را به حضورِ استاد مرحوم دهخدا

تقدیم داشته است:

سر حَلَقۀ زُمَرهٔ وفا را دیدیم
آندروز که رویِ دهخدا را دیدیم.

صد شُکر که یارِ آشنا را دیدیم
سرمستِ نَجَلیِ اِلَهِی گشتیم

بیدلان این کار کمتر کرده‌اند

باغ را آذینِ دیگر کرده‌اند	راغ را از سبزه زیور کرده‌اند
از نسیم ^(۱) روحبخشِ صبحگاه	مغز جانها را مُعَطَّر کرده‌اند
بوی سوزانِ صبا از ابر و برق	در هوا هر صبح ^(۲) مِجْمَر ^۱ کرده‌اند
در دهانِ غنچه عَطَّارانِ طبع	بامدادان مُشکِ آذَفَر ^۲ کرده‌اند
لاله‌ها روشن عُقارِ ^۳ ژاله را	از بُلورِ سرخ ساغر کرده‌اند
ز انجمِ گلِ صحنِ بُستانِ رابه‌روز	همطرازِ چرخِ أَخْضَرِ کرده‌اند
سَیِّداتِ ^۴ باغ در سِترِ عَفاف ^۵	از تحریرِ سبزِ مِعْجَر ^۶ کرده‌اند
صد چراغِ لاله بر طُرفِ چمن	ز ندو افان ^(۳) را ^۷ به شبِ بر کرده‌اند ^۸
برکه‌ها در تیر بارانِ تگرگ	جوشنِ خَر پُشته ^۹ در بر کرده‌اند
از پیِ نَظَّارِ آن خَطِّ سبز	سبزه‌ها در باغ سر بر کرده‌اند
بر گُلِ رخسارِ او وصفِ مرا	بلبلان بر گُلِ مُکَرَّر کرده‌اند

۱- مِجْمَر ، آتشدان. ۲- آذَفَر ، بویا. تندبوی.

۳- عُقار ، شراب. می. ۴- سَیِّدات (جمع سَیِّدَة) ، بانوان .

۵- سِترِ عَفاف ، پردهٔ خویشنداری و پاکدامنی. ۶- مِعْجَر ، روسری.

۷- ز ندو اف ، بلبل. هزارستان. ۸- بر کردن، روشن کردن و افروختن.

۹- خَر پُشته نوعی جوشن و زره که جامهٔ جنگی است .

(۱) نل : شمیم. (۲) نل : شام. (۳) نل : زندخوانان .

زَنگیانِ زلفِ او^۱ چون شاهِ روم^(۱)
 زان تنِ دل‌بند نقاشانِ صنَع
 تَخْلِبَنَدانِ اَزَل زان خوش‌نَها
 زان لبِ مَبِیگون و زان چشمانِ مَسْت
 بَیتِ اَحزانِ^۲ مرا هر شام‌گاه
 باشکافِ دَرّه یعنی آن دهان
 کُشتنِ عَشاَق را مُژگانِ او
 از لبِ نوشینِ آن شَکرِ دهان
 بگسلَد دل‌گفتمش، این عهد؟ گفت:

زان گُل رخسار بستر کرده‌اند
 بمعنی جان را مُصَوِّر کرده‌اند
 سِدَره و طُوبایِ^۳ دیگر کرده‌اند
 غَیرتِ گُلِ رَشکِ عَیْهَر^۴ کرده‌اند
 از رِخ اَنور مَنوَر کرده‌اند
 هر مُحالی را مُبَیْشَر کرده‌اند
 ظاهراً بر خود مَخْشَر کرده‌اند
 نُکْس^۵ اندر رِخ شَکَر کرده‌اند
 بیدلان این کار کمتر کرده‌اند

بر که؟ در بر باران باران
 بگسلد دل‌گفتمش این عهد
 جوین فواید در کردین
 بیه لای این کار کمتر کردین

-
- ۱ - زنگیان زلف، زلف چون موی زنگیان سیاه (از رومی سپیدی و از زنگی سیاهی اراده می‌شود).
- ۲ - سِدَره، درختی در آسمان و طُوبی درختی است در بهشت.
- ۳ - عَیْهَر، نرگس.
- ۴ - بَیتِ اَحزان، خانه غم و اندوه (اشاره‌ای به داستانِ یه‌قوبِ پیه‌میر و اِنزوای او در روزگارِ مُفارقَتش از یوسف نیز دارد).
- ۵ - نُکْس، شکست. کاستی.
-

(۱) نل: زنگیان زلفِ او بی‌شرم و باله؛ رومی آساز زنگیان موی او.

گفت اگر ...

همچُن آن مَرَدَم^۱ ، که طشت (۱) از زن نهان

داد با خَمَّار^۲ در وَجِه تَبید^۳ (۲)

خورد و سرگشتش^۴ ، شکوفه‌ش^۵ اوفتاد (۳)

بانگ می‌زد زن (۴) که : «طشتش آورید» !

مرد گفت : «آن مُرده‌ری^۶ بود آربه‌جای (۵) ،

این مَنیش گردا^۷ ، به من چون می‌رسید !

همچُن مردم که طشت از زن نهان
 پس صد آتش کو شکوفه‌ش هار
 مرد گفت آن مرده ، بیچاره یک
 این مَنیش گردا به من می‌رسید

عبدالله شریعتی

۱- همچنان مردم، همچون آن مرده‌ستم. ۲- خَمَّار ، می‌فروش.

۳- تبید ، شرابِ انگوری. ۴- سرگشتن، گیج خوردنِ سر. دَوارِ سر.

۵- شکوفه ، قی. حالِ نَهَوُّع . ۶- مُرده‌ری ، میراث .

۷- مَنیش گردا ، سر گیجه. نَهَوُّع .

(۱) نل : تشت. (۲) نل : داد باخَمَّار و رَطلی در کشید.

(۳) نل : پس صد آتش کرد و اشکوفه‌ش فناد. (۴) نل : برزد زن.

(۵) نل : گفت اگر آن مرده‌ری بودی به جای.

چه بودی گر بدی

به نغزی و نکوئی، خوی... (۱) چه بودی گر بدی چون روی ...
 چه بودی گر کمر بودی مرا دست به گرد قامت دلجوی ...
 به خود ای سرو بستانی! چه بالی به پیش آن قد دلجوی (۲) ...
 دلا ازین تاب و تب راحت مُحال است مگر در سایه گیسوی ...
 دو گیسویش سیاهانند مُذنب^۱ به عُذر افتاده در زانوی ...
 صبا هر بامدادان وام گیرد برای گل ز رنگ و بوی ...
 هوا بس عطرپاش و مُشکبیز است مگر بگذشته بر مُشکوی ...
 بجز کاهوی چشمانش رَمنده است چه باشد غیر از آن آهوی^۲ ...
 به هر سو پشته‌ها از کُشتگانند (۳) به تیر غمزه جادوی ...

دلا ازین تاب و تب رُبِ حُبِ محال است
 مگر در سایه گیسوی ...

۱ - مُذنب، گناهکار.

۲ - آهو، عیب. (آهوی مصراع اول به معنی غزال است).

(۱) این غزل دارای ردیفی چون: «دلبر» یا «فرخ» یا «انور» یا «جانان»

و غیره بوده است که در یادداشت مرحوم دهخدا نوشته شده است.

(۲) قافیه «دلجوی» در یادداشت مرحوم دهخدا تکرار شده است.

(۳) نل : خستگان و کُشتگانند.

چهار زانو

گفتا منشین چهار زانو
ننشستند جز دو زانو
گفتم : « چه ادب ؟ کدام حُرّی ؟
آموخته ایم این ادب را

کان هست نشانه تکبر
نیکو آدبان و مردم حرّ^۱
بنیوش ز من تو این حق مرّ^۲
ما از عرب و عرب ز اُشتر^۳ .

یگذشته

عدلیہ کورٹس بہ آہن و آتش
تا کہ بگذشتہ را گشند بہ قہر

می کشی، رنج بیہدہ ست مکش
بس ضعیف است آہن و آتش

کمتر از مور

کشد موری گرانتر چند صد بار
ز سنگینیِ خود باری به فرسنگ
نشاید بود باری کمتر از مور
به تمکین و وقار و فرّ و فرهنگ

فنا بهبود بر مکر از خود
به گنج دوزخ و فرزند

۱- حُرّ، آزادہ۔ ۲- اَلْحَقُّ مُرٌّ، حق تلخ است۔

بت دیر آشنا

بُتِ دیرِ آشنایِ زود گسل
 عقل و دینم ربود و دانش و دل
 رَشکِ خوبانِ خَلْج و بِنِما
 غَیرتِ (۱) لُعبتانِ چین و جَگلِ
 برِ زلفش بنفشه سر در پیش
 پیشِ بالاش سرو، پا در گِل
 و جان سپردن به پای او آسان
 دل رهاندن ز دستِ او مشکلِ
 کُشته تیغ او به هر مَوطِن
 خسته تیر او به هر مَویلِ
 کُشتگانش به ناولِ مَرگان
 خونِ خود را ز پیش کرده بِحِلِ
 صیدِ تیرش (۲) به هر کجا دل و دین
 سَطوتش^۵ نه حُرْم شناخت نه حِلِ*

۱- جَگل، شهری حسن خیز به ترکستان.

۲- تضمین بیتِ هاتِفِ اصفهانی است در ترجیع بندِ معروف او.

۳- مَویل، پناهگاه. مَلْجاً. حُرْم، جمعِ حَرَم. مقابِلِ حِلِّ دَعْدال.

۴- بِحِل (به + حِل)، رَوا. مُباح. حلال. ۵- سَطوت، بزرگی.

(۱) نل : حسرت. (۲) نل : صید او شد.

هر چه جز یادِ اوست بی معنی
 هر چه جز ذکرِ اوست لاطائل^۱
 کشتی من چهار موجه^۲ و او
 شاد و خندان نظاره بر ساحل
 من و او هر دو گشته شهره^۳ شهر (۱)
 او به خوبی و من به زاری دل
 نپلَم^۴ ، گفتمش : دل اینسان زار
 گفت : اگر دل بدستِ تست مَمِل^۵
 پیشِ طوبای^۶ من به قامت و رخ
 ماه شرمنده است و سرو خجیل
 گفتمش : هجر حایلِ وصل است
 بنهد بار روزی این حایل^۷
 گفت : بر فال و طیره^۸ ننهاده است
 پایه کار خود مگر غافل

-
- ۱- لاطائل، بیهوده . یاوه .
 ۲- چهار موجه، گرفتار طوفانی که از هر سوی بر آن موج برانگیزد.
 ۳- هِلیدن ، گذاردن. رها کردن. از دست نهادن.
 ۴- طوبی ، درختی است در بهشت، اینجا بالا و قامت مراد است .
 ۵- یاد آور این شعرِ منوچهری است :
 زمانه حایلِ هجرست و لا بُد نهد یکروز بارِ خویش حایل.
 ۶- طیره ، آنچه بدان فال زنند. فالِ بد .
-

(۱) نل : شهره شهریم.

هشک لُولی وُش^۱ است^۲ و نشناسد

شاه از بنده، مُدبِر^۳ از مُقبِل^۴ (۱)

گفتمش : بادِ تست مونسِ من

در همه محفل و به هر منزل

گفت : آری ولیک هیچ دهان

نامِ فلفل نسوخت چون فلفل

گفتم : این هجر^۵ کی شود طی؟ گفت :

« یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ سِجْلٍ^۵ »

بر زلفش بنفشه هر دیر
پیر بالمش سرو، در گار

کشته تیغ او بهر مو کهن
نخسته تیر او بهر مو کهن
کشته نثر پاک و کز کلاه
خون خور از نثر کهن
کشتی نه چهره بهر دوا
دو خنده از نطفه سحر

۱- لُولی ، کولی. زنِ بی وفا و هر جایی؛ لُولی وُش، برسانِ زنانِ هر جایی .

۲- فرانسویان گویند: (L'amour est l'enfant de Boheme)

۳- مُدبِر ، بدبخت . ۴- مُقبِل ، نیکبخت .

۵- اشاره است به : یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ (آیه ۱۰۴ از

سوره انبیاء ، ۲۱ قرآن کریم) به معنی ، روزی که آسمان بنور دیدم مانند پیچیدن
طومارِ کتابها .

(۱) نل : یار از اغیار و عاقل از باقل . (۲) نل : گفتمش هجر .

هَمَّتِ فَقْر

کار با هجرِ یار افتادم	بنگر تا چه کار افتادم ۱
ناکه بارِ غمش کشم بر دل	از همه کار و بار افتادم
تشت از بام و بر زبانها نام	بخیه بر روی کار افتادم ۱
خونِ دل شد نگارِ رخ تا چشم	بر رخِ آن نگار افتادم
گولی ۲ من به کارِ عشق مگیر ۳	نه به يك چه دوبار افتادم ۴
سرِ عشاق بودمش به شمار	وین زمان از شمار افتادم
نرگسِ مستِ او ببین و مپرس	کز چه زینسان شمار افتادم
مُنعمانِ راغمِ گدایان نیست	تجربتها هزار افتادم
هَمَّتِ فقر کار دارد و بس	مژده کاکنون به کار افتادم .

تجربتها هزار افتادم
مژده کاکنون به کار افتادم
هَمَّتِ فقر کار دارد و بس

۱ - «تشت یا تشتِ رُسوائی از بام افتادن» و «بخیه بر روی کار افتادن»

مثل است به معنی، رسوا شدن و آشکار گشتن زشتیها.

۲ - گولی، نادانی. ۳ - گرفتن، حساب کردن.

۴ - یاد آورِ مثل: «لَا يُلْدَغُ الْعَاقِلُ (الْمُؤْمِنُ) مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ» است یعنی:

خردمند (مؤمن) دوبار از سوراخی گزیده نشود .

درد!

در هستی درد بر یقینم
 با درد دو چیز هست، آری
 يك درد دهنده قویدست
 آن درد دهنش ز من نهانست
 وین علّت جورِ دردی را
 کز چه دائم چو چاهجویی
 صد لون^۳ ز شور و تلخ پیوست
 آخر با آنکه هست پنهان
 تا او به سزای آن به عمری
 درّد، شکند، بُرد، شکافد
 جز درد که گویدم که: "هستی؟"
 در بُردنِ جوری^(۱) این چنین صعب
 ترسم پسِ مرگِ تن، روان نیز

وز هر چه جز اوست بر گمانم
 کانکارِ وجودشان نتانم^۱
 يك درد بر ضعیف، کاتم
 برخود، منِ درد بر، عیانم
 با خویش بهیچرو ندانم
 آهنگد^۲ مغز از استخوانم
 می آچارد^۴ با مذاقِ جانم
 من بد کردن کجا توانم ؟
 سنبده^۵، سوزد، تن و روانم
 هر جزو ز ظاهر و نهانم
 از خود چیزی دگر ندانم
 نه تاب بماند و نه توانم
 چونان باشد که نك^۶ چنانم^(۲)

۱ - نتانم، نتوانم. ۲ - آهنگیدن، بیرون کشیدن.

۳ - لون، گونه. نوع. ۴ - آچاردن، چاشنی و آچار به طعام دادن.

۵ - سنبیدن، سوراخ کردن. ۶ - نك، اینك. اکتون.

(۱) نل : رنجی. (۲) نل : که آنچنانم.

در مُلکَتِ نیستی شهی نیست
 از وی طلبم یکی چرا خوار^۲
 و اندر کَنَفِ حمایتِ او
 یعنی که بجان و جسم میرم
 و بن گَلَه گاو^(۲) خوش علف را
 تا من پَیگی^۱ بدو دوانم ،
 زی او خرو بارِ خود کشانم
 خود را از خویش و ارهانم
 با منصب و نام و با نشانم^(۱)
 با مَرَتعِ خویششان بمانم^(۳)

آن درد دهر ز من نه است
 بر خومین درد در عالم
 دین علت جوید دیده با خویش هیچ رونه ام
 درد کشنده برداشته هر ذره ز ظاهر و نه ام
 در بردن ز بخراین صعب تر تاب باز نه توانم
 جز درد که گرم گمستی
 بجوری و صحت
 زسم بر رگن رن از چنان به گهرا نم
 از حق جز درد گفتم
 در ملک نیستی نه نیست ! آری یک بدو دوانم ؟ کف چنانم

۱- پَیگ ، نامه بر . قاصد . فرستاده ؛ پَیگ به کسی دواندن ، برای او نامه و پیام فرستادن.

۲- چرا خور ، چراگاه .

(۱) نل : بارتبت و نام و نشانم .

(۲) نل : خیل خران ؛ مشت خران .

(۳) مضمون چهار بیت آخر در قطعه «نیستی» (ص ۱۸۹) نیز آمده است .

نمی‌خواهم !

بجز دیدارِ آن یارِ پری پیکر نمی‌خواهم
هوائی غیرِ عشقِ رویِ او در سر نمی‌خواهم
نَظَرِ کم‌یده، خَبرِ کم‌گو خدا را، زین سپس و اعِظ !
که من جز مَنظَر^۱ از ساقی، ز خُمِ مَخْبَر^۲ نمی‌خواهم
رَهِ گر با دَهِی دارد^۳ طریقی زُهد، لیکن من
بغیر از راهوی^۴ مُطَرِبِ رَهِ دیگر نمی‌خواهم
به یادِ زَلْزَلِ رازی^۵ و ذِکْرِ سَتّی زَرّین^۶
بِدَهِ جامِ سُفالینم که جام از زر نمی‌خواهم

-
- ۱- مَنظَر ، آنچه از ظاهرِ مرد به نظر آید .
۲- مَخْبَر ، صفاتِ نیکِ مرد که از آن خبر دهند و حکایت کنند .
۳- راه به دَهِی داشتن، معقول بودن. رسنده به مقصود بودن. رجوع به امثال و حِکَمِ دهخدا ذیل «راه به دَهِی (یاد دَهِی) بردن» شود.
۴- راهوی ، نامِ لحنی است از موسیقی .
۵- منصورِ زَلْزَلِ رازی موسیقی دانِ معروفِ ایرانیِ مُعاصِرِ هارون و مَأمون (قرن دوم و سوم هجری) .
۶- سَتّی زَرّین کمر ، مُطَرِبِ به و آوازه خوانِ معاصِرِ محمود و مسعودِ غزنوی.

من از این شرع‌بازانِ ریا بخشی زکوة افکن^۱
 یکی را جای در بحراب و بر مِنبر نمی‌خواهم
 بر رنجِ کسان خوردن نه از آزادگی باشد
 چو من ز آزادگانم بر^۲ جز از دلبر نمی‌خواهم
 ترا ای از خدا و مردمی برگشته بازرگان !
 به آجل^۳ (۱) جز به آتش سوختن، کفَر نمی‌خواهم
 ترو خشک جهان اندر حریقِ آزر^۴ تو سوزد
 جهان را سوخته اینسان ز خشک و تر نمی‌خواهم
 مرا این خاصیتِ ارث است از آبا، که من کس را
 ز خود برتر نمی‌تابم، ز خود کمتر نمی‌خواهم
 چو بر عشق است و بس بُنیان و بیخِ دپایه هستی
 جدال و جنگ و جرّ^۵ و بحث و جوی و جرّ^۵ نمی‌خواهم
 حدیثِ توپ و تانک و رزمناو و بُمب یکسونه
 که خود را با سرانِ جهلِ من همسر نمی‌خواهم

۱- بعضی ربا را به صیغه مالِ الإِجاره حلال کرده‌اند و زکوة را بادستِ گردان کردن (مثل کشیشانِ عیسوی) می‌بخشند.

۲- بر، سود (در مصراع دوم به معنی اندام نیز ایهام دارد) .

۳- آجل، آن جهان. آخرت. مقابل، عاجل که این جهان و دنیا است.

۴- آزر، حرص. طمع.

۵- جرّ (در جر و بحث) اطاله و کشش و مُجادله؛ (در جوی و جرّ)، شکستگی و شکافِ زمین.

(۱) نل : به عاجل .

نشید^۱ دلکشی ناهید اندر گوش جان باید
 خدنگِ تیرِ بهرامی به دل تا پُر نمی‌خواهم
 دوامِ شوکتِ این و مزیدِ مُکنتِ آن را
 جهانی غرقِ خاك و خون به بحر و بر نمی‌خواهم
 ز خونِ نو جوانان و زخونابِ دلِ پیران
 خسان را نقلِ برخوان، باده در ساغر نمی‌خواهم
 به نامِ نوع پرور چند تن چنگیزِ دیگر را
 خرافتِ نامه تاریخ را، زیور نمی‌خواهم
 مرا یاریِ خیر و جنگِ آهِرَمَن ، ز دین بودی
 از برا جنگِ یزدان ، باوریِ شر نمی‌خواهم
 بَنُوا الْأَحْرَارَ و آزادان^۲ بُدی ما را لَقَبِ زَاوَل
 به گردن بندگی را یوغ در آخر نمی‌خواهم
 برای آشکوبِ دیگری بر آسمان سایان
 فسادِ دختر و بدنامیِ خواهر نمی‌خواهم
 زنِ بی‌شوی و طفلِ بی‌پدر ، مامِ پسر کشته
 رخِ زرد و دلِ خونین و چشمِ تَر نمی‌خواهم
 تَنِ پَالِکِ عزیزانِ کسان را طَعْمَهٗ کَرکَس
 به دشت و کوه و تیه^۳ و بیشه و کَرْدَر^۴ نمی‌خواهم

۱- نشید ، آواز.

۲- بَنُوا الْأَحْرَارَ و آزادان، ایرانیان — (ص ۱۵۴) .

۳- تیه ، بیابان. ۴- کَرْدَر ، درهٔ کوه .

اگر خود سیرگردون است و حکم آنجم و آخر
 من این گردون، من این آنجم، من این اختر نمی خواهم
 مرا مُردن برای حق بسی شیرین تر از شهادت
 به باطل لیک خاری خُرد بر پیکر نمی خواهم
 مرا با نام داد و مردمی بفریفتن نتوان
 که سیرگنده را با نام بوالعُتبر نمی خواهم
 نوای بك جهان است این که از حلقوم من خیزد
 من این از خود نمی گویم، بخواهم و ر نمی خواهم

در این وقت درخت بر سر سقده
 دانا در این میان خون
 بار در فتنه و در غم
 از این بر سر بر صبح سیدم که در
 درخت سقده دانا در این میان
 دانا مانند عجزه درخت خواب
 جهان بسیارم : دلا کهن الدین

دردِ بی‌نام و نشان

دردِ بیست مرا صَعب که با آن نشکیم
تا یافت نَشَد او را درمان ، نشکیم
گَمگَشَتگی دارم و نامش یَندانم
این دَلم بِالْجُمْلَه که بی‌آن نشکیم
از نام و نشان خبرم نیست ، ولیکن
دَلم که ز وی چون تن از جان نشکیم
ای مردمِ داننده! کنید آگهم از مهر
زان چیز که من بی‌آن يك آن نشکیم.

تیرماه ۱۳۳۱

از تنِ خویش داد دادن

بر نوکِ سِنان به‌رو فتادن	خود شَهرگِ جانِ خود گشادن
آشفتنِ مُنْج‌خانَه ^۱ زان پس	در پیش ، برهنه ایستادن
بر فُرْقَتِ دَلِبرِ وفادار	از جورِ زمانه دل نهادن
بس سَهْل‌تر است آدمی را	تا از تنِ خویش داد دادن!

۱ - مُنْج‌خانَه ، لانهٔ زنبور .

مدد جان

من نه به تن زنده‌ام، کز مددِ جان زیم
بل نه به جان زنده‌نیز، کز دمِ جانان زیم
من ز تو جز عشقِ تو هیچ نخواهم دگر
گوشت و خون را بپل^۱ که من نه با آن زیم
عَفِیفَةُ عشقِ من تا نکند راه گم
چون پشه از تُند باد، از تو گریزان زیم
از مَلکوت است عشق آمده مهمانِ من
غَبْنُ^۲ بود با مَلَكِ گونه^۳ حیوان زیم
تا که توان ماردوش^۴ بُرد و فریدون نشاند
غَبْنُ بود کاوَه و ار حَلِیفِ^۵ دُکّان زیم .

۱ - هِلیدن ، رها کردن . فرو گذاردن .

۲ - غَبْنُ ، زیان . ضرر .

۳ - گونه ، رَوش . طریقه .

۴ - ماردوش ، ضَحاک .

۵ - حَلِیف ، ملازم .

دَمِ محرومان

با سِرِ طَرَهٗ ^۱ دلبندِ تو بازی نتوان
 رگِ جان است بدو دست درازی نتوان
 ناز پروودهٔ حُسن است و جز از راهِ نیاز
 دست در گردنِ آن یارِ نیازی ^۲ نتوان
 یَدِ بیضا ^۳ عِذارِ بُتم ^۴ ، ای گل! به خود آی
 بُردن از مُعْجِزه با شَعْبَدَه بازی ^۵ نتوان
 گر دو صد دامنِ یاقوت فشانم ز مُژه
 سیر بر خوردن از آن لعلِ پیازی ^۶ نتوان

-
- ۱ - طَرَهٗ ، موی چتریِ صف کرده برپیشانی.
 ۲ - نیازی ، عزیز. گرامی.
 ۳ - یَدِ بیضا ، دستِ درخشان (اشاره است به نوری که از کفِ موسی چون دست می گشاد بر توافکن می شد).
 ۴ - عِذارِ بُت، خَطِ یار ؛ تَوَسُّعاً چهرهٔ معشوق.
 ۵ - شَعْبَدَه بازی ، تردستی و نیرنگ بازی. حَقّه بازی .
 ۶ - لعلِ پیازی یا پیاز کی ، نوعی از لعل که رنگی سرخ نیم رنگ چون پوستِ پیاز دارد .

دست بازی^۱ به زَنخ^۲ خواستمش، گفت: پهل^۳
 کاندرا این بوته، بجز قلب گدازی^۴ نتوان
 صورتِ خوب پسندند کَلَه داران لبک
 جز که با سیرتِ محمود آپازی^۵ نتوان
 جز به شورِ طلبِ ذَرَه و جَذبِ خوشِ مِهر
 قطعِ این مَرَحله، با دور و درازی نتوان
 خستگِیِ دلِ عَشاَق ز بابِ دگر است
 چاره اش با پِل^۶ و خَطمی و خُبازی^۷ نتوان.

~~~~~

- 
- ۱ - دست یازیدن، دست درازی کردن.  
 ۲ - زَنخ، چانه.  
 ۳ - هِلیدن، فرو گذاردن. رها کردن.  
 ۴ - در بُوته و کوره ذوبِ فلزات، سکه و فلزِ ناخالص و قلب را  
 می گدازند تا بر اثر آب شدن خالص آن از ناخالص جدا گردد. در این شعر «قلب»  
 به معنی «دل» نیز ایهام دارد، و از گداختنِ قلب، عاشقی کردن و عشقی حقیقی به کار  
 بردن نیز اراده شده است.  
 ۵ - سیرتِ محمود، عشق است و آپازی کردن، رعایت آدابِ معشوقی است.  
 ۶ - پِل، oegle mamelos، قُثاءِ هندی.  
 ۷ - خُبازی، نوعی خَطمی و گلی است دوائی.

## نقد روا

گفتم به بُتِ تركِ خود: «ای راحتِ جان!»  
يك بوسه بیده نقدِ روانم بستان! «  
گفتا: «با ترك، در همه سود و زیان  
از نقدِ روا گوی، نه از نقدِ روان!»

## نرمایه

خواهی به خَسان<sup>۱</sup> عهد مانند شدن  
وین لولی<sup>۲</sup> دهر را به فرزند شدن  
شرط است که نرمایه چنان پند<sup>۳</sup> شدن  
چون آب به گونه هر آوند<sup>۴</sup> شدن.

---

۱ - خَس، پست، سفله.

۲ - لولی، زنِ هر جایی.

۳ - پند، غلبوا ج. زَغَن. خاد. مرغی که گویند بانر نر است و با ماده ماده.

۴ - آوند، ظرف؛ به گونه هر آوند شدن، به شکلِ هر ظرف در آمدن.

## قافله مرگ

گر نمرده‌ست کس تو نیز مَمیر  
وربمانده‌ست کس ، تو نیز پیمان  
گر مُسلمانی ، از نُبی<sup>۱</sup> پنبیوش  
آیتِ « کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ »<sup>۲</sup>  
وَرِ مسلمان نه‌ای بِشو هر صبح  
ساعتی می‌نشین به گورستان  
عِبَرَتِ نَفْسِ نه تَفَرُّجِ را ،  
تا ببینی به‌چشمِ خویش عیان  
قافله مرگ نِگسِلد از هم  
از فقیر و ثَنی و پیر و جوان !

---

۱- نُبی ، قرآنِ کریم .

۲- یعنی هر کس بر آن است نابود می‌شود (آیه ۲۶ از سورة الرَّحْمَنِ،

۵۵ قرآنِ کریم) .

## راز هستی حل شود؟ گفتیم به ...

دیدي از شوخي چشم آن بُتِ بَغْمایِ من  
چاك شد در پیری آخر جامه تقوایِ من (۱)  
گرچه شاگرد است صد هاروتش<sup>۱</sup> اندر ساحری  
کُند شد در کارِ او (۲) كِلَكِ پریِ افسایِ من  
حُسنِ گفتیم : آیتی روشن بود درشانِ تو  
گفت : خوبی جامه‌ای چُست است بر بالایِ من  
گفتمش : خورشید را مانند رخِ خوبِ تو گفت :  
آینه‌دارِ است ماه از طَلَعِ زیبایِ من  
گفتمش : سُنبلِ چو گیسویِ تو اندر رنگِ و بوست  
گفت : اگر پیچان و لرزان افتد در پایِ من  
گفتمش : خویشی است مانا<sup>۲</sup> سرورِ اباقدِ تو (۳)  
گفت : او را نسبتی دور است با بالایِ من

---

۲- مانا . پنداری . گویی .

۱- هاروت، — (ص ۱۰۳) .

---

(۱) بیت ذیل مطلع دیگری است که مرحوم دهخدا ساخته است :  
چون به رفتار آید آن كَبَكِ چمن آرایِ من  
ماند از گفتارِ خوش طوطیِ شکر خایِ من .

(۲) نل : لیک ماند از کار او .

(۳) نل : با صنوبر گفتمش دارد قرابت قدّ تو .

گفتمش: شیرین و شکر<sup>۱</sup> چون تو بودستند؟ گفت:

بودشان شیرینی آر چون شکرین لبهای من

گفتمش: اندر سر هر کوی نونو فتنه ایست

گفت: تا ننشسته از پا قدّ سروآسای من

گفتم: ابروی ترا دل بنده<sup>۲</sup> سر بر خط<sup>۳</sup> است

گفت: پیچیدن که یازد از خط و طفرای<sup>۴</sup> من

گفتمش: چون زنده شد اندر بهاران نامیه<sup>۵</sup>

گفت: از يك نكته<sup>۶</sup> جانبخش روح افزای من

شد عبیر افشان صبا، گفتم: گنودر باغ. گفت:

دستبردی زد مگر بر زلف عنبرسای من

این فروش عشوه گفتم: چیست بادلدادگان؟

گفت: در بازار خوبی رونق کالای من

زین طپیدن، گفتم: ای دل! راحتی باید ترا.

گفت: زیر سایه سرو چمن آرای من،

همچو سروناز ماند سرفکنده پابه گل

دعوی بالا کند گرسیده<sup>۵</sup> باطوبای<sup>۶</sup> من،

جام ما لبریز خواهد گشتن از وصل مدام

سنگباران قضاگر نشکند مینای من

---

۱- شیرین ارمنی معشوقه و شکر اصفهانی زن خسرو پرویز است.

۲- طفرای، فرمان. ۳- نامیه، رُستنی.

۴- نكته، بوی خوش. ۵- سیدره، درختی است در آسمان.

۶- طوبی، درختی است در بهشت، اینجا قامت و بالای معشوق.

می‌نشانم ز آب حیوان تشنگی هر شب به خواب

آن دهان داند مگر تعبیر این رؤیای من (۱)

راز هستی حل شود ؟ گفتم : به پیرِ میّ فروش

گفت : آری ! لیک اندر جامی از صهبای من<sup>۱</sup>

۲۲ بهمن ۱۳۳۱

راز هستی حل شود گفتم به پیرِ میّ فروش  
گفت لیک اندر جامی از صهبای من  
۲۲ بهمن ۱۳۳۱  
۱۳۳۱

---

۱- صهبای، شرابِ میّ.

---

(۱) ن ل : کس کند جز آن دهان...؟ جز تو نتواند کسی...؟ جز لبش

تعبیر داند کردن...؟ نیست غیر از آن دهان...؟ تا چه باشد ماه من؟ هیچ دانی کردا گر.

## ویژه آموزگار من

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ای بُتِ من بهارِ من                | مه سیمین عذارِ من                  |
| عشقی رویِ چوماه تو                 | بُرد صبر و قرارِ من                |
| به هوایِ تو می‌طپد                 | دلِ اُمیدوارِ من                   |
| نیست (۱) اندر شبِ فراق             | جز غمت غمگسارِ من                  |
| ظلمتِ موی و نورِ روت (۲)           | هست کَیْل و نهارِ من               |
| توئی اندر رُموزِ عشق               | ویژه آموزگارِ من                   |
| روز و شب جز دعایِ تو (۳)           | نیستِ ورد و شعارِ من               |
| خان و قفقور و رایِ من <sup>۱</sup> | شاهِ من شیر و شارِ <sup>۲</sup> من |
| بر رَهِت آب زد کنون                | دیده اشکبارِ من                    |
| گذری کن به کویِ من                 | نظری کن به کارِ من                 |
| مَرهمی نه ز رویِ مِهر (۴)          | بر دلِ (۵) داغدارِ من              |

۱- خان، لقبِ فرمانروایِ ترکستان؛ قفقور، لقبِ فرمانروایِ چین و رای

لقبِ فرمانروایِ هند است.

۲- شیر و شار، لقبِ ملوکِ بامیان است.

(۱) نل : کیست.

(۲) نل : ظلمت و نور موی و روت .

(۳) نل : غیر ذکر تو.

(۴) نل : ز مهر خویش؛ نظری کن به کار من.

(۵) نل : دین دل .

|                         |                      |
|-------------------------|----------------------|
| نُوطه‌ور شد به بحرِ عشق | تن زار و تِزارِ من   |
| اندر این ورطه هلاک      | جز خدا کیست یارِ من  |
| گفتمش : دیده شد سپید    | گفت : در انتظارِ من  |
| گفتم : آسایشِ نیست      | گفت : جز در کنارِ من |

ارسطو به ساح  
 عشق در چاه  
 بمی بین عدل  
 بود و داد  
 دل امید دارد  
 زینت از بر و ف  
 طاعت و نذران  
 است نذران  
 دانه اندر زعفران  
 دانه اندر زعفران

## تا سفری گشت ...

|                                                            |                                                             |
|------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------|
| تاسفَری گشت (۱) یارِ نو سفرِ من                            | آس <sup>۱</sup> فَلَکْ گشت هفتگان <sup>(۲)</sup> به سَرِ من |
| عُمَرِ سفرِ کوتاه است، گفتا. گفتم :                        | هر دم از آن عُمَرِ کر کس <sup>۲</sup> است بِرِ من           |
| گفت : سفر کرد تا عزیزتر آید                                | چون به حَضَر <sup>۳</sup> باز گشت، در نظرِ من               |
| یارِ سفر کرد و خسته دل ز پیِ او <sup>(۳)</sup>             | خسته و نالان برفت <sup>(۴)</sup> بی خبرِ من                 |
| رفت <sup>۴</sup> مگر گرتنی بدان <sup>(۵)</sup> لب شیرین    | خواندش : ای همطریق <sup>(۶)</sup> و همسفرِ من               |
| بنگر این لاغگون <sup>۵</sup> مُعَامَلَتِ او <sup>(۷)</sup> | با دلِ مجروح و غرقِ خون جگرِ من                             |
| حسنِ وی و عهدِ من به حدِّ کمالند                           | . . . . . (۸)                                               |
| . . . . . (۸)                                              | دل سفری گشت و خَم زغمِ کمرِ من                              |

۱- آس ، آسیا . ۲- کر کس در درازیِ عُمَرِ مَثَلِ است.

۳- حَضَر، مُقابلِ سفر. ۴- یعنی دل رفت .

۵- لاغگون ، مزاح گونه. طَنز گونه .

(۱) نل : تا به سفر رفت.

(۲) نل : چرخ بگرداند آسیا .

(۳) نل : دل به مو کبش اندر.

(۴) نل : مگر نوبتی ....، ... زدولب ...

(۵) نل : خواندش بشنود کای رفیق و.

(۶) نل : بنگر این لاغ و سُخره را که کند او.

(۷) نل : غزل در یاد داشتی که از مرحومِ دهخدا به جا مانده ناتمام است. و باید

گفت طرح دیگری است با قافیه دیگر از غزلِ باعنوانِ (نوسفرِ سفری) — (ص ۱۹۳).

## بهترین کارِ خواجه

چند گویی : نبود يك غمخوار  
خواجه را گاهِ جان سپردنِ او ،  
بهرِ میراثِ خوارگان آسفا ،  
زان همه درد و رنج بردنِ او  
غَلَّةٔ نیم و حاصلِ دِهٔ را ،  
هفته و روز بر شمردنِ او ،  
چو ز بحرِ مُحیط<sup>۲</sup> بوتیمار<sup>۳</sup> ،  
خواجه را مالِ خود نخوردنِ او ،  
خواجه ، همچون دگر لثیمان مُرد  
نسزد بیش یاد کردنِ او  
بهترین کارِ خواجه در همه عمر  
هیچ دانی چه بود ؟ - مُردنِ او !

---

۱- نیم ، کاروانسرا . ۲- بحرِ مُحیط ، اُقیانوس .

۳- بوتیمار ، غمخورك . نوعی مرغِ آبی .

## تو مایه دارِ حُسنی

ای آفتابِ مِجْمَرَه گردانِ رویِ تو (۱)  
وی نورِ مه (۲) ز خاکنشینانِ کویِ تو  
بَلبل به راغِ اندر (۳) مَداحِ رنگِ تو  
سُنبُل به باغِ اندر (۴) وَصافِ مویِ تو  
شرمنده سرفکنده بنفشه ز مویِ تو  
خوی کرده سرخ گشته گُل از شرمِ رویِ تو  
چیند مگر که آهوی<sup>۱</sup> چشمانت با مُژه  
آهو به دشت و صحرا در جستجویِ تو  
باشد مگر به شیوه چشمِ تو رَه برد  
هر صبح و شام (۵) دیده عَیْهَر<sup>۲</sup> به سویِ تو  
مَحْوِ نگار و نقشِ تو باشه تَدَرُو و باز  
طاووس طَیْرَه<sup>۳</sup> خط و خالِ نکویِ تو

---

۱- آهو در مصراعِ اوّل عَیْب و در مصراعِ دوم غزال است.

۲- عَیْهَر، نرگس. ۳- طَیْرَه، خشمگین.

---

(۱) نل : ای آهوان مشکِ هوادارِ بویِ تو؛ ای آهویِ تَنار...

(۲) نل : سروِ سَهی؛ طویلی و سِذَرَه. (۳) نل : هر سو...؛ باغ و گلشن.

(۴) نل : هر دم...؛ به باغ و بستان. (۵) نل : پیوسته باز؛ پیوسته هست.

آن لاله گون حریر بر این زردگون<sup>(۱)</sup> زَریر<sup>۱</sup>  
 نَه تا نه‌نند نامش آوردِ دوروی<sup>۲</sup> نو  
 نو مایه دارحُسنی و هر شب گلی تری  
 آید به وامخواهی از آبِ رویِ نو  
 نو در حجابِ عِصمتِ صد پردهٔ عفاف  
 و آنگاه نقلِ مَصْطَبَه‌ها<sup>۳</sup> (۲) گفتگوی نو  
 اهلِ نظر به راهِ صبا چشم دوخته  
 آرد مگر به کُحلِ بَصَر<sup>۴</sup> گردِ (۳) کویِ نو

(۶) آن لاله گون در این زردگون  
 (۷) قوتِ دارحُسنی در شبِ گلزار  
 شایستهٔ نامِ زردگون بود  
 ای کلامِ خلیفهٔ دلب‌دور

- 
- ۱- زَریر ، زردچوبه. اِنْشِرَک. گیاهی که بدان جامه رنگ کنند . (مراد از لاله گون حریر رُخ معشوق و مراد از زردگون زَریر رُخ عاشق است) .  
 ۲- آوردِ دوروی، گُلِ دود. گُلِ صد برگ .  
 ۳- مَصْطَبَه ، میخانه .  
 ۴- کُحلِ بَصَر ، سرمهٔ دیده .
- 

- (۱) نل : پژمران .  
 (۲) نل : نقلِ محافلِ همگان .  
 (۳) نل : کاردمگر نسیم غباری ز .

## امروز رَحمتی کُن

تن چیست، تا که گویم: بادا فدایِ تو  
جان چیست، تا فشانم بر خالِ پایِ تو  
سر چیست، تا که گوی به چوگان سزد ترا  
دل چیست، تا که باشد خلوتسرایِ تو  
(۱) . . . . .

خورشید سایه پرورِ قرِّ همایِ تو  
نفریدم، نه سرو به قامت، نه گل به بوی  
بیگانه است از همه کس آشنایِ تو  
طعنِ رقیب و سرزنشِ تلخِ مدعی  
با این تنِ نحیف کشم، یا جفایِ تو  
امروز رَحمتی کُن، فردا چه سود ز اشک  
چون بشنوی که: «رَفْتِ او، بادا بقایِ تو».

---

(۱) جایِ مصراع در یادداشتِ مرحوم دهخدا سفید و ناویس مانده است.

یقین کردم مرگ اگر نیستی  
 یقین کردمی ، مرگ اگر نیستی است

از این ورطه خود را رهانیدمی

بدان عرصه پهن بی ازدحام

خر و بار خود را گشایدمی

به جسم و به جان هر دو آن مردمی

ز هستی رَسَن بگسلانیدمی

براین قلعه شوم ذات الصُّور<sup>۱</sup>

به تحقیر دامن فشانیدمی

مر این مقیدین خار و نخس را به جای

بدین خوش علف گله مانیدمی<sup>۲</sup>.

(مهرماه ۱۳۲۲)

بر این عرصه پهن بی ازدحام  
 بدین خوش علف گله مانیدمی  
 از این ورطه خود را رهانیدمی  
 به جسم و به جان هر دو آن مردمی  
 ز هستی رَسَن بگسلانیدمی  
 براین قلعه شوم ذات الصُّور<sup>۱</sup>  
 به تحقیر دامن فشانیدمی  
 مر این مقیدین خار و نخس را به جای

۱ - مراد آسمان با صورتهای فلکی آن است و توسعاً جهان.

۲ - ← ص ۱۶۸

## سلوك عارف

در سلوکم گفت پنهان ، عارفی وارسته‌ای .  
نقدِ سَالِك نیست جز تیمارِ قلبِ خسته‌ای  
از گلستانِ جهان، گفتم: چه باشد بهره؟ گفت:  
«در بهارِ عمر ز ازهار<sup>۱</sup> حقیقت دسته‌ای»  
از پریشان گوهرانِ آسمان پرسیدمش  
گفت: «عقدی از گلوی مهوشان بگسسته‌ای»  
گفتم: «این کیوان به بام چرخ هر شب چیست؟» گفت:  
«دیده‌بانی بر رصدگاه<sup>۲</sup> عَمَل بنشسته‌ای»  
گفتم: «اندر سینه‌ها این تودهٔ دل نام چیست؟»  
گفت: «ز اسرارِ نهانی قسمتِ برجسته‌ای»  
«روشنی در کاربینی؟» گفتمش، فرمود: «نی»  
غیرِ برقی زِ اضطِکاکِ فکرِ دانا جسته‌ای،  
در نیازستانِ هستی<sup>۳</sup> بی‌نیازی هست اگر  
نیست جز در کُنجِ عَزَلتِ گنجِ معنی جسته‌ای

---

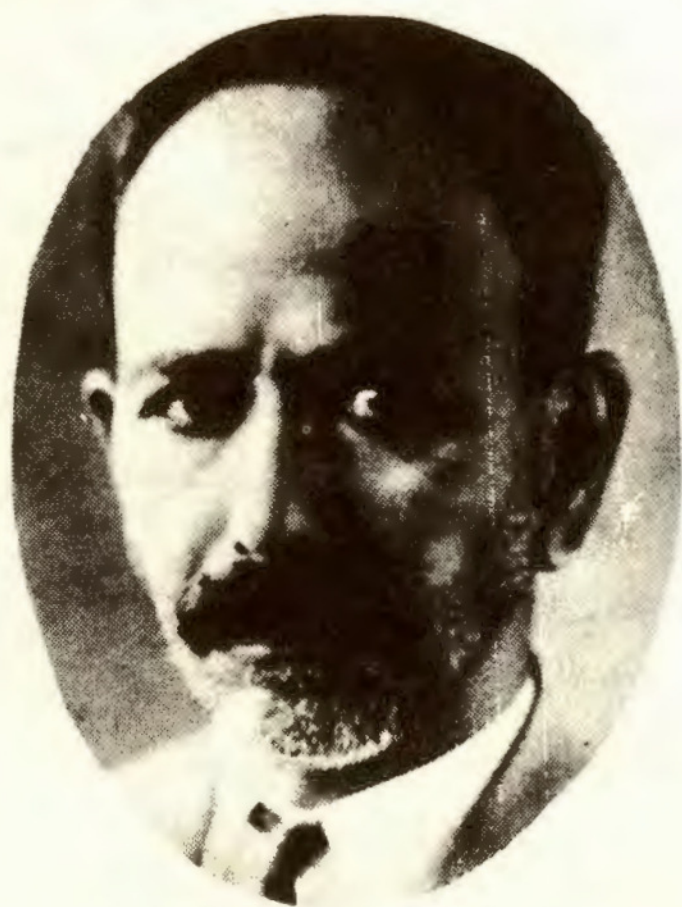
۱- ازهار، جمع زهر، عکوفه‌ها.

۲- رصدگاه، نظرگاه. رصدخانه. محلِ مُراقبتِ مَنجِمان با آلاتِ نجومی

از ستارگان و گردشِ آنها .

۳- نیازستان، سرایِ احتیاج؛ نیازستانِ هستی، دنیا.

جَبَّهَ بَغْشَا كَزْ نُغْشَادِ وَ بَسْتِ عَالَمِ بَسِ مَرَا  
 جَبَّهَ بَغْشَادِه‌ای بر اَبْرُویِ پیوسته‌ای  
 دَل مَکَن بَدَ پَاکِیِ دَامَانِ عِقَّتِ رَا چِه بَاکِ  
 گَر بَه شُنَعَتِ ۱ نَاسَزَائِیِ نَغْتِ نَاشایِستِه‌ای  
 گُوهرِ غَم نِیستِ جَزِ دَر بَحْرِ طُوفَانِزَايِ عَشَقِ  
 کِیستِ اَز مَایِ حَرِیْفَانِ اَدَسْتِ اَز جَانِ شِسْتِه‌ای؟




---

۱- شُنَعَتِ ، طَعْنَه. سرزنش .

## کیست او را بهتر از من زاوری

|                                       |                                                                                |
|---------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------|
| دین و دل بر بوده از من دختری          | در سپهرِ حُسن روشن آختری                                                       |
| غالبه مو، مُشکبو، عَنَبَرِ خَطی (۱)   | سروَقَدّی، گُلرخِی نَسَرین بَری (۲)                                            |
| دلشکاری، دلستانی، دلکشی               | دلفریبی، دلربائی، دلبری                                                        |
| شوخ چشمی . . . . . سری (۳)            | بر سرِ شاهانِ خوبی افسری                                                       |
| نه به حُکمِ حاکمی هرگز مُطیع          | نه به اَمَرِ داوری فرمانبری                                                    |
| ظاهرش در حُجبِ صد سِتَرِ عَفاف        | لَکِنش با هر دلی پنهان سَری                                                    |
| خود فروشی جایبری خود کامه ای (۴)      | خود پسندی خود ستائی خود سَری                                                   |
| دستیار هر بدِ بدِ گوهری               | مایِ کَری <sup>۱</sup> و خادِعی <sup>۲</sup> افسونگری                          |
| شهر آشوبی، بلائی، فتنه ای             | مُعجِبی <sup>۳</sup> ، مُسْتَهْزِئِی <sup>۴</sup> ، مُسْتَكْبِرِی <sup>۵</sup> |
| یَکِه تازی زُبَدَه (۵) در میدانِ حُسن | گَرْدَنانِ مُلْکِ خوبی را سَری                                                 |
| کارِ او آشوب و فتنه است ای پنهان      | کیست او را بهتر از من زاوری <sup>۶</sup>                                       |

- 
- ۱- مایِ کَر، مَکّار، فریبکار. ۲- خادِ ع، فریبنده. خُدعه کننده.  
 ۳- مُعجِب، خود پسند. ۴- مُسْتَهْزِئ، ریشخند کننده. دست اندازنده مردم.  
 ۵- مُسْتَكْبِر، گردنکش. ۶- زاوَر، پرستار. یاور.
- 

- (۱) نل : مشکبوئی گلرخِی .  
 (۲) نل : سیم ساقی مشکموئی گلرخِی؛ تمهوشی آهندلی نَسَرین بَری.  
 (۳) جای دو کلمه در یادداشتِ مرحوم دهخدا سفید و نانویس مانده است.  
 (۴) نل : پرفنی حبله وری. (۵) نل : شَهْم؛ فَحْل.

## نو سفرِ سَفَرِی

|                                 |                                            |
|---------------------------------|--------------------------------------------|
| تا شد آن نو سفرِ من سَفَرِی (۱) | تن زجان تاب زتن گشت بَرِی (۲)              |
| گفت : « کوتاه بُود عُمرِ سفر    | زود گردد غمِ فُرقتِ سِپَرِی (۳) ،          |
| تا گرامیتر گردم بَرِ تو ،       | چونکه بازآیم و گردم حَضَرِی <sup>۱</sup> . |
| دردها خورده‌ام از عشق و یکی     | زو نبوده‌ست بدین جانِشِکَرِی <sup>۲</sup>  |
| سفرِ یار نه کارِیست حَقیر       | ..... (۴) خُردش شُمَرِی (۵)                |
| سفرِ یار کند پشت دو تا          | کُردها را کند این غمِ کَمَرِی <sup>۳</sup> |
| بر فزون باشد و بوده‌ست و بُود   | عشقی من هر روز ای رَشکِ پری                |

۱- حَضَرِی ، مقابلِ سَفَرِی ، مُقیم در شهر .

۲- جانِشِکَر ، شکننده و شکار کننده جان .

۳- کُرد را کَمَرِی کردنِ غم، کنایه از سنگینی و دشواری اندوه است.

(۱) این غزل نیمه تمام، گونه دیگری است با قافیه دیگر از غزلِ باعنوان

(تاسفِری گشته) ← (ص ۱۸۴) .

(۲) نل : عقل و جان از سروتن گشت بَرِی .

(۳) نل : گفتمش چون تو بدو درنگری .

(۴) جای کلماتی در یادداشت نانویس مانده است.

(۵) نل : برق سان گردد دردم سِپَرِی .

|                                          |                                        |
|------------------------------------------|----------------------------------------|
| همر صد کرکس باشد <sup>۱</sup> يك روز     | دوري من ز تو و چشم تری                 |
| من و يك روز جدائی از تو <sup>(۱)</sup>   | من و يك روز ز تو بی خبری               |
| نیستی زائر <sup>۲</sup> و ذر بند عطا     | هم نه سوداگر <sup>(۲)</sup> تا سود بری |
| دال <sup>۳</sup> و کرکس به کمینند به کوه | در گمر <sup>۴</sup> شاهین ای کبک دری   |
| معنی خانه بدوشیست سفر                    | اصل سرگشتگی و در بدری .                |

---

### فیل خوابی و فیلبان خوابی<sup>(۳)</sup>

گفتم : از فیضِ وصل خواهم زد  
 آتشِ شوق را مگر آبی ؟  
 گفت : خوابیست خوش، و می بیند  
 فیل خوابی و فیلبان خوابی

---

- ۱- کرکس در درازی عمر شهره است.
  - ۲- زائر، دیدارکننده . هنرمند یا شاعر که به دیدار کسی رود و طرفه یا شعری برد تا صلتی گیرد .
  - ۳- دال، نوعی کرکس.
  - ۴- گمر، میانه کوه و از اتباع کوه .
- 

(۱) نل : از او . (۲) نل : نیز سوداگر .  
 (۳) این دوبیت در امثال و حکم دهخدا ذیل همین مثل آمده است .

## بازسازیِ قِطْعَةُ رُودِکِی (۱)

به چشمِ نَہانِ نِی به چشمِ عِیان  
اگر در جَہانِ جَہانِ بَنگِری  
بدانی که دریاست وز فِعلِ نِیکِ  
سُماری<sup>۱</sup> کنی تا بدو بگذری

---

۱- سُماری، کشتی. سَفینَه.

---

(۱) اصلِ قِطْعَةُ رُودِکِی در دست نیست؛ اما أَبُو الْحَسَنِ أَحْمَدُ بْنُ مُوَمِّلٍ  
کَاتِبِ أَبُو الْحَسَنِ فَائِقُ الْخَاصَّةِ سَرْدَارِ سَامَانِیَانِ آن را به عربی ترجمه کرده  
بوده است چنین :

|                                         |                                      |
|-----------------------------------------|--------------------------------------|
| تَصَوَّرَ الدُّنْيَا بِعَيْنِ الْحُجْنِ | لَا بِأَلْتِي أَنْتَ بِهَا تَنْظُرُ  |
| الدَّهْرُ بَحْرٌ فَاتَّخَذَ زَوْرَقًا   | مِنْ عَمَلِ الْخَيْرِ بِهَا تَعْبُرُ |

شادروان سعید نفیسی نیز قِطْعَةُ رُودِکِی را همانند مرحومِ دهخدا از روی ترجمه  
تازی آن بازسازی کرده است چنین :

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| این جهان را نگر به چشمِ خِرد | نی بدان چشمِ کاندرو نگری |
| همچو دریاست وز نکو کاری      | کشتی ساز تا بدو گذری     |

## رباعیات

آزادی تو خیالِ آزادی تست  
این بهره به افسونِ که می خواهی جست  
تا دورِ جهان است و جهان، خوابِ ترا  
تعبیر به عکس است به تعبیرِ درست (۱)



آبِ من بینوا مبرکابی نیست      کم تاب به من که دردلم تابی نیست  
خواهم مگرت به خواب گیرم دربر      ویرانه چنانم که مرا خوابی نیست (۱)



آن بدکینشان که گوشتِ بردیوارند      گویی دایم گوش فرا ما دارند  
کز جمله جهان چوماتنی بگزینیم      در حال به دژخیم اجل بسپارند .



---

۱- آب، آبرو . حیثیت .

---

(۱) در میانِ اوراقِ پراکندهٔ بازمانده از مرحوم دهخدا در دوسوی چند  
قطعه کاغذ و میان خطوطی دایره مانند، سی و چند رباعی بامداد نوشته شده است  
که غالب آنها نیازمند تجدید نظر و افزودن کلمات ثانویس است که از میانه  
پانزده رباعی برگزیده شد . در کنار یکی از رباعیها این عبارت افزوده  
شده است «در نهایتِ پریشانیِ حواس و انقلابِ روزگار در طهران این رباعیها  
گفته شد جهتِ سرگرمی».

در مکتبِ درد تاملالش ندهند      دل را به کمالِ دل مجالش ندهند  
کی چنگ به سِرِّ جان برد ره تاهیچ      زخمه‌ش نزنند و گوشمالش ندهند<sup>(۱)</sup>



دورانِ حیاتِ کز پی سودی بود      بر خرمنِ آتش زده‌ای دودی بود  
سرگشته از این سوی بدان سو، باری      پنداشتمش که با منش بودی بود



هر لطف که دیدیم جز آزار نبود  
حرفی که شنیدیم بجز بار نبود  
گفتیم به کارِ خویش باشیم، خوش است  
این نیز چو دیدیم در او کار نبود



گوبند صنورایِ تو رَعْنَا<sup>۱</sup> نبود      زیباست به رخ ولی خود آرا نبود  
آری نبود از آنکه زیباست رُخس      رَعْنائی آن کند که زیبا نبود



برداشتم از قفس چه شادان پرواز      بر من در هر اُمید از هر سو باز  
دیدم که به عاقبت پس این همه راه      من ماندم و راو این بیابانِ دراز




---

۱- رَعْنَا، زیبا. خوش اندام.

---

(۱) این رباعی در کتاب امثال و حکم دهخدا (ج ۳ ص ۱۲۸۲) ذیل  
این شعر عطار آمده است :

گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر      هیچ درمان نیست چون درد ای پسر

در وعده کس ذره ندیدیم فروغ  
 هر یوغ گسست و گشت دیگرسان یوغ  
 زآزادی و آزاده سخن بود ولیک  
 آن قصه فریب بود و این قصه دروغ



صد رشته خیال را به هم بافتم  
 در خانه هر رشته ترا بافتم  
 با آنکه به سر سوی تو بشنافتم  
 افسوس بر آتشی عبت تا فافتم



تا بر رخس افتاد در این ره نظرم  
 بنگر چه بر این قصه فزوده ست کنون  
 خون دل من شناخت راه بصرم  
 من گریم و وی خندد بر چشم ترم



رفتند و نگفتند که یا ران داریم  
 بس دیده و دل به آه و درد از پی خود  
 در ماتم<sup>(۱)</sup> خویش سوکواران داریم  
 آغشته به خون و اشکباران داریم



گل می شکفتد بهار چون جانِ حُسین  
 خوش آن کس کوست دل به فرمانِ حُسین  
 . . . هستم که کافر می دانند  
 صد جان من سوخته قربانِ حُسین  
 (آخر سال ۱۳۳۳)

---

(۱) نل : اندرغم .



جامیست پر از زهرِ هَلاهِلِ تنِ تو  
وان زهر درونِ جامِ ما و منِ تو  
بشکستنِ این خُرد<sup>۱</sup> و هَباگشتنِ<sup>۲</sup> آن  
دانی چه بود «جانِ پدر» مردنِ تو (۱)



گر باحقّی، از وی دلت انگِیخته به  
وزنیک و بدِ زمانِ بگسیخته به  
ورخواهی آسودن از این حیرتِ دل  
باهر بدو زشتی دلت آمیخته به  
(فروردین ۱۳۳۲)



گمنامی آدمی ز بدنامی به  
ناکامی ما باز ز خود کامی به  
برگاه<sup>۳</sup> سخن سوخته و گشته هَبا  
صد بار ز ناپختگی و خامی به



تا چند ز بیداد به بیداد شوی  
ای مرغ در این قفس به فریاد شوی  
این قصّه گذارِ قصّه خود را باش  
آزاد شو از غَیر که آزاد شوی

۱- خُرد بشکستن، به قطعات ریز شکسته شدن.

۲- هَباگشتن، غُبار شدن. نیست گشتن (مرجع ضمیرِ این و آن به ترتیب  
«من» و «ما و من» است).

۳- گاه، بوته. کوره.

(۱) از امثال و حکم دهخدا (ج ۳ ص ۱۴۴۴) ذیل مَثَل «مَثَل زهرِ هَلاهِل».

## آیاتِ منفرد

گر به دامانِ خُم این بارِ دگر دستم رسد  
دستش از دامان ندارم تا رود دامان ز دست.



تا سر انگشتِ تَعَنُّت<sup>۱</sup> به سرِ مهرگذاری  
حاليا پرده برافکن مهر انگشت نما را



رویِ چون آینه‌اش کابینه دارش شده ماه  
سنگ بر شیشه صبرم زده، زین آینه آه!



### مرگ

مرهمِ این ریشها پس چیستی      گر امیدِ مرگش از پنی نیستی؛

---

۱ - تَعَنُّت، بدگویی، عیبجویی.

(سوکنامه)

## ای کوفیان!

|                       |                             |
|-----------------------|-----------------------------|
| ای کوفیان! ای کوفیان! | ای قومِ بد پیمانِ دون!      |
| ای کوفیان! ای کوفیان! | غُلطانِ حَسینِ درخاکِ و خون |
| ای کوفیان! ای کوفیان! | باریش می‌باید کنون          |
| یارانِ غمخوارِ توایم  | گفتید ما یارِ توایم         |
| ای کوفیان! ای کوفیان! | از بد نگهدارِ توایم         |
| کردید پیمان با خدا    | صدها، هزاران از شما         |
| ای کوفیان! ای کوفیان! | باشید با او با وفا          |
| بگذشت نیز از خانمان   | ایشارکرد او مال و جان       |
| ای کوفیان! ای کوفیان! | بهرِ نجاتِ دوستان           |
| ای بی حَمِیتِ مردمان  | باشید یکسر خاندان           |
| ای کوفیان! ای کوفیان! | ماتم زده پیر و جوان         |
| بی‌کس شدند اهلِ حَرَم | آتش زدند اندر رَخِیم        |
| ای کوفیان! ای کوفیان! | پُشتِ جوانان گشت خَم        |

---

(۱) نمونه‌ای از سوکنامه یا نوحه بر حضرت سَیِّدُ الشَّهَداءِ امام حَسین (ع).

سوکنامه دیگری به ترکی دارد (ص ۲۰۷).

(ترانه یا حرّاره)

سید علی راپّا

|                      |                      |
|----------------------|----------------------|
| دیگش سرِ بار است     | بر توپ سوار است      |
| نوحیدِ شعار است      | إسلام مَدّار است     |
| با رِفْرَقَه الْوَاط | همخوابه و یار است    |
| در پیشِ دو چشمش      | مُسْلِم سرِ دار است  |
| گه غرقِ شراب است     | گه گرمِ قمار است     |
| با آن حرِ نوری       | با حَسَن دَبوری      |
| گه عاشقِ دین است     | گه طالبِ یار است (۱) |



|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| دلم می‌خاد فروتِ بَدَم     | خوب نَجَویده توتِ بَدَم |
| عُقْ عُقْ و عُقْ چه نَنِیه | حَلَوایِ طَنْطَنانیه    |
| عُقْ دَهْنَم آب افتاد      | تویِ دلم تاب افتاد      |
| تو بَدَهت چطوره ؟!         | فرو بَدَمیت چطوره ؟!    |



|                       |                         |
|-----------------------|-------------------------|
| همشهریِ ماشا الله‌خان | با زاد و رُود ای مردمان |
| بهرِ چپاول این زمان   | در شهرِ طهران آمده (۲)  |

(۱) ابیات فوق در پایان مقاله «چرند پرند» مندرج در روزنامهٔ صور - اسرافیل شمارهٔ ۲۱ (پنج‌شنبه ۱۸ ذی‌حجهٔ ۱۳۲۵ هـ . ق) (ص ۸) آمده است. متن مقاله چنین ختم و به اشعار فوق منتهی می‌شود: «... و ما هیچ به اهمیت و تهدید و تنبیه مندرج در این دو کلمه (سید علی راپّا) بر نخوردیم تا وقتی که همین سید علی را ... در میدان توپخانه دیدیم که: دیگش...».

(۲) دو نمونه از ترانه یا حرّارهٔ فکاهی. ترانهٔ دیگری به ترکی دارد ←

(ص ۲۰۸).

## اشعار ترکی

شیخ الاسلام عزا سنده جناب ملا نصر الدینه تعزیت (۱)

قافقازده دایان گچنجه (۲) بیر آز  
مندن پتور آی صبا به اعزاز  
چو خلیجه سلام او بی قرینه  
تقلیدکی ملا نصر دینه  
صو کره (۳) دی که : آی دچار آلام !  
بو چرخ فلک کیمه ورؤب کام  
انسان گیرور چه بنده چه شاه  
قالماز بو جهانده جز بیر الله  
بسدور هیه مصلحت گورور سن  
بپر بپله غم ایلمه چورور سن  
گر ابتدی وفات شیخ الاسلام  
ظن ایتمیه سن که اولدی گمنام

---

(۱) نقل از روزنامه صوراسرافیل شماره ۲۳ (ص ۶) . (پنجشنبه ۱۷

محرم ۱۳۲۶ هـ . ق) . بامضاء «خو» .

(۲) در صوراسرافیل : گچنده .

(۳) در صوراسرافیل : صو کره .

شکر آیلہ کہ شیخ نورې مَز وار  
 صوکره ده حسن دېوری مَز وار  
 دین دیرگې هیچوقت یانماز  
 الله یزې مَالِیز (۱) بُورا خماز  
 گر رفت پدر پسر بماناد  
 این يك بشد آن دگر بماناد (۲)



اولوقت که شیخ سرخوش ایدې  
 میدانده (۳) سنون پرون بوش ایدې  
 تا دینون اولیدی (۴) لاپ تازه  
 روحنده گلیدی اهتزازه  
 توپخانه ده بیر ساعات دورایدون  
 گوز گوشه سیله باخوب گورایدون  
 مین لرجه عرق گپی دوزولدی  
 یوز سوزلمه دن پلو سوزولدی  
 بیربانده اثاث چرس و تریاک  
 بیربانده بساط دختر تاک

---

(۱) درصوراسرافیل : مَلِیز .

(۲) درصوراسرافیل : جای خیرکُره خر بماناد.

(۳) درصوراسرافیل : طهرانده.

(۴) درصوراسرافیل : اولایدی.

وَعُظْ اِيتِدِیْگِیْ حَالِدَه شَیْخِ نوری  
 چَکْکِیْ عَرَفِیْ حَسَن دَبُورِی  
 هَم دُنْبِکِیْ چَالِدِیْ هَمْدَه تَارِی  
 شَامْدَن سَحَرَه گُهر خُمَارِی  
 اَلْقَصَّه بِطُورِ مَحْرَمَانَه  
 جَنَّتْ اوتورُلْدِیْ بُو جَهَانَه (۱)  
 بونلار هَامِیْ رِگْجِدیْ یِگْتُدِیْ اَمَا  
 قَالِدِیْ مَنَه بَیْرَجَه سُرْ کِه آيَا ؟  
 دَیْن کِیْفِلیْ ایلَه بِپَا اُولُورْمِی  
 قُوجْچِیْ ایلَه کُودِتا (۲) اُولُورْمِی



هر چند که نِچَه باش کَسِیْلْدِی  
 تُوپْلَرَه جَنَازَه لَر اَسِیْلْدِی  
 مِیْن لَرَجَه داغِلْدِی خَانِیْمَانْلَر  
 چُوخْلِیجَه یِخِلْدِی دُودِیْمَانْلَر  
 هَم دَاَرَه چَکِکِلْدِی نَعْشِی مُسْلِم  
 هَم جَنَهْلَه بُولَاشْدِی نَامِ عَالِم  
 هَم سَیْدِ یَزْدِی کِیْفِلْنْدِی  
 گَه مِیْنْدِی حِمَارِی گَاه اَنْدِی (۳)

---

(۱) اشاره است به وقایع روزهای یکشنبه ۹ تا ۱۶ ذی قعدة ۱۳۲۶ هـ . ق  
 (۲۳ تا ۳۰ آذر) و گرد آمدنِ اشرار و آو باش مخالف مشروطه در میدان توپخانه .  
 (۲) کودتا (Coup d'Etat) اقداماتی است که دُولِ مُسْتَبِد با  
 قشونِ منظم و توپ و اسلحه کاملِ خود جلوه خيالاتِ آزادی خواهان را می گیرند  
 (مثل قشونِ توپخانه) . (۳) در صور اسرافیل : یُنْدِی .

ذېققنده آبي حلال كشي  
 هم مثله مسلمانان ياراشدي<sup>۱</sup>  
 چنگلرده عبالر اولدي : بابي ؛  
 پالتو : شيخي ؛ پوتين : وهابي  
 باقلاندي بير آيه تك دكاكين  
 كاسب اولدي چوخي مساكين  
 بونلار هامى رگچدي رگندي اما  
 قالدي منه بيرجه سز كه آبا ؟  
 دين كيفلي ايله پنا اولورمى  
 قوچچى ايله كودتا اولورمى



باشلار قاريشوخدي ايش آزالسه  
 ما بعدې گنه اولور كه اولسه  
 اما ملاعمني! باقشلا، بيله گورونور كه شغرلز تركبه اوقشامادي<sup>(۱)</sup>.

---

۱- اشاره است به این واقعه که عنایت الله نامی را به تهمتِ بایبگری روزِ سه‌شنبه یازدهم ذی‌قعدة (۱۳۲۶ هـ . ق.) در توپخانه مثله کردند و به توپ آویختند.

---

(۱) مرحوم دهخدا گفته است که ترکی را از لاله خود حسین بیك كه اهلِ درگزین بود آموخته است .

## ذوالجناح!

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| گوروم سَنې ، ذوالجناح!   | مَشعل ثوئني مَنې قويمور |
| نَبَرَن هانې ، ذوالجناح! | سَنه سامان آلمېشم       |
| افسار وي قېروپ سَن       | مېدانده تَك دُورب سَن   |
| توك قاينې ذوالجناح!      | شمره تېك وروب سَن       |




---

(۱) بهوزن و آهنگي شعر حاجيهاي ترك كه در شب پا زدهم مُحَرَّم در  
دنبالِ اسبي كه آنرا ذوالجناح فرض كنند خوانند :

|                        |                      |
|------------------------|----------------------|
|                        | ندون شېه چكړ سَن؟    |
|                        | گَز مېدانه تېكړ سَن؟ |
| سَنه قربان ، ذوالجناح! | مگر آقام اُلېدُر؟    |
|                        | فاطمه نور عيني       |
|                        | آم تَقْليني          |
| سَنه قربان ، ذوالجناح! | هازدا قويلن حَسيني؟  |

## خوش حالِ میزِه

شاه تَگِیلر مَلَّه میزِه خوش حالِ میزِه خوش حالِ میزِه  
گُزی دوشَر اُردَه بیر رَقزَه خوش حالِ میزِه خوش حالِ میزِه.. (۱)

---

(۱) این شعر ترکی - که مضمون آن آرزوی برخی کوتاه بینان را در نزدیک شدن به مراکز قدرت و مقام نشان می دهد - ده دوازده بند یا بیت داشت که وقتی مرحوم دهخدا تمام آن را برای بنده خوانده بودند اما در حافظه ییش از این دوبیت یا بند نمانده است و در میان یادداشت های بازمانده از آن مرحوم هم نسخه آنرا نیافتم .



دهخدا و برادرانش  
( میرزا یحیی خان - میرزا ابراهیم خان )



دهخدا در بختیاری به هنگام جنگ جهانی اول





